

صفحات ۳۴۲ - ۳۰۳

تحلیل معناشناختی واژگان استکبار و استضعاف در قرآن و روایات

فاطمه نصرتی موموندی^۱

چکیده

هدف این پژوهش، تحلیل معناشناختی واژگان «استکبار» و «استضعاف» در قرآن کریم و روایات اسلامی و تبیین روابط مفهومی میان این دو واژه است. این پژوهش با روش توصیفی - تحلیلی و بر پایه مطالعات کتابخانه‌ای انجام شده و داده‌های آن از آیات قرآن، روایات معتبر و منابع تفسیری و لغوی گردآوری و تحلیل شده است. یافته‌ها نشان می‌دهد که واژه‌های «استکبار»، «مستکبر»، «استضعاف» و «مستضعف» دارای خاستگاهی قرآنی بوده و در نظام معنایی قرآن، مفاهیمی فراتر از معنای لغوی خود یافته‌اند. استضعاف در قرآن و روایات تنها به ضعف جسمانی یا اقتصادی محدود نیست، بلکه ابعاد گوناگونی از جمله استضعاف فکری، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را در بر می‌گیرد. در مقابل، استکبار نیز صرفاً به تکبر فردی محدود نشده و در قالب استکبار آشکار و پنهان، استکبار در برابر خداوند، پیامبران، مؤمنان و مستضعفان و نیز استکبار سیاسی، اقتصادی و فرهنگی تجلی می‌یابد. از مهم‌ترین پیامدهای استکبار نیز می‌توان به دوری از حق، سقوط اخلاقی، نابودی کرامت انسانی، ایجاد کینه و دشمنی، ستم‌گری و در نهایت هلاکت فردی و اجتماعی اشاره کرد. در مجموع، تحلیل معناشناختی این دو واژه نشان می‌دهد که قرآن کریم با ترسیم تقابل میان جبهه استکبار و استضعاف، الگویی جامع برای شناخت روابط قدرت، عدالت و مسئولیت انسان در جامعه ارائه کرد.

واژگان کلیدی

استکبار، استضعاف، معناشناسی، قرآن کریم، روایات اسلامی.

۱. دانشجوی دکتری زبان‌شناسی، واحد علوم و تحقیقات تهران، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران ایران. (نویسنده مسئول)
Email: fa.nosrati66@gmail.com

پذیرش نهایی: ۱۳۹۷/۵/۱۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۲/۱۱

طرح مسأله

زبان، مهم‌ترین ابزار انتقال اندیشه، فرهنگ و نظام‌های معرفتی است و معنا، هسته مرکزی هر نظام زبانی را تشکیل می‌دهد. در زبان‌شناسی معاصر، معناشناسی یکی از شاخه‌های اساسی مطالعه زبان به شمار می‌آید که به بررسی چگونگی شکل‌گیری معنا، روابط میان واژگان، شبکه‌های مفهومی و تأثیر بافت زبانی و فرهنگی بر تفسیر واژه‌ها می‌پردازد. برخلاف دیدگاه‌های سنتی که معنای واژه را امری ثابت و محدود به تعریف لغوی می‌دانستند، نظریه‌های جدید معناشناسی نشان داده‌اند که هر واژه در تعامل با سایر واژگان و در چارچوب یک نظام معنایی، هویت مفهومی خود را به دست می‌آورد. از این‌رو، شناخت دقیق مفاهیم بنیادین هر متن، مستلزم مطالعه روابط معنایی میان واژگان، میدان‌های معنایی، هم‌نشینی‌ها، تقابل‌های مفهومی و تحول معنایی آن‌ها در بافت استعمال است (اقتخاری و همکاران، ۱۳۹۴: ص ۲۹). یکی از حوزه‌هایی که مطالعات معناشناختی در آن اهمیت ویژه‌ای یافته، بررسی متون دینی، به‌ویژه قرآن کریم است. قرآن به عنوان متنی با ساختار زبانی منسجم و نظام واژگانی هدفمند، مجموعه‌ای از مفاهیم بنیادین را در قالب شبکه‌ای از واژگان مرتبط عرضه می‌کند. بسیاری از این مفاهیم علاوه بر معنای لغوی، دارای بارهای اعتقادی، فرهنگی، اجتماعی و اخلاقی هستند که تنها از طریق تحلیل معناشناختی قابل تبیین‌اند. در واقع، واژگان قرآنی را نمی‌توان صرفاً با مراجعه به فرهنگ‌های لغت یا بررسی ریشه‌شناختی آن‌ها شناخت؛ بلکه باید جایگاه هر واژه را در نظام معنایی قرآن و ارتباط آن با سایر مفاهیم هم‌خانواده و هم‌میدان بررسی کرد (ایرانی و همکاران، ۱۳۸۴: ص ۹۹).

در میان مفاهیم کلیدی قرآن، دو واژه «استکبار» و «استضعاف» از جایگاه ویژه‌ای برخوردارند. این دو واژه نه تنها از پرکاربردترین مفاهیم اجتماعی و اخلاقی قرآن محسوب می‌شوند، بلکه بخش مهمی از نظام مفهومی قرآن درباره روابط قدرت، عدالت، سلطه، مقاومت، مسئولیت اجتماعی و کرامت انسانی را شکل می‌دهند. با این حال، بررسی کاربردهای این دو واژه نشان می‌دهد که معنای آن‌ها فراتر از برداشت‌های رایج و لغوی است و در بافت‌های مختلف قرآن و روایات، ابعاد معنایی متفاوتی پیدا می‌کنند. واژه «استکبار» از ریشه «کبر» مشتق شده و در معنای لغوی به بزرگ‌پنداشتن خود یا اظهار بزرگی اشاره دارد؛ اما در نظام معنایی قرآن، این واژه تنها به یک ویژگی اخلاقی فردی محدود نمی‌شود، بلکه به تدریج به مفهومی چندلایه تبدیل می‌شود که مؤلفه‌هایی چون خودبرتربینی، امتناع از پذیرش حقیقت، سلطه‌جویی، ظلم، طغیان، انکار حق و مقابله با پیامبران را در بر می‌گیرد (صابرپور، ۱۳۸۵: ص ۳۶). بررسی هم‌نشینی این واژه با مفاهیمی مانند «کفر»، «فساد»، «طغیان»، «ظلم»، «استعلاء»، «عتو» و

«تکذیب» نشان می‌دهد که استکبار در قرآن، یک مفهوم شبکه‌ای است که در تعامل با سایر مفاهیم معنا می‌یابد و بدون تحلیل روابط معنایی آن نمی‌توان به درک دقیقی از دلالت‌های آن دست یافت.

در مقابل، واژه «استضعاف» نیز اگرچه از ریشه «ضعف» گرفته شده است، اما در بافت قرآنی صرفاً به معنای ناتوانی جسمانی یا فقر اقتصادی نیست. این واژه غالباً بر فرایند «ضعیف ساخته شدن» یا «در موقعیت ضعف قرار گرفتن» دلالت دارد؛ یعنی حالتی که در آن فرد یا گروهی بر اثر ساختارهای سلطه، از ایفای نقش طبیعی و برخورداری از حقوق خود محروم می‌شوند. از این منظر، استضعاف مفهومی پویا و اجتماعی است که با واژگانی مانند «وراثت زمین»، «نجات»، «هجرت»، «صبر»، «نصرت»، «عدل» و «امامت» پیوند برقرار می‌کند و تصویری متفاوت از مفهوم ضعف ارائه می‌دهد. از این رو، تمایز میان «ضعف» و «استضعاف» یکی از مسائل مهم معناشناسی این واژه در قرآن به شمار می‌آید (طباطبایی، ۱۴۲۲: ج ۳، ص ۸۸).

از منظر زبان‌شناسی، تحلیل این دو واژه تنها به بررسی ریشه‌شناختی یا معنای قاموسی آن‌ها محدود نمی‌شود، بلکه مطالعه شبکه روابط معنایی میان آن‌ها و سایر واژگان قرآن اهمیت اساسی دارد. در نظریه میدان معنایی، هر واژه درون مجموعه‌ای از روابط هم‌نشینی و جانشینی معنا پیدا می‌کند و معنای آن تابع جایگاهش در این شبکه است. بر این اساس، شناخت مفهوم استکبار بدون تحلیل ارتباط آن با مفاهیمی چون عزت، کبر، تکبر، استعلاء، ظلم و طغیان ممکن نیست؛ همان‌گونه که فهم دقیق استضعاف نیز نیازمند بررسی رابطه آن با واژگانی مانند ضعف، فقر، ذلت، نصرت، هجرت، وراثت و امامت است. این روابط، ساختار مفهومی قرآن را شکل می‌دهند و تحلیل آن‌ها می‌تواند ابعاد پنهان معنایی این واژگان را آشکار سازد (راغب اصفهانی، ۱۹۷۲: ص ۴۲۲). افزون بر قرآن، روایات معصومان (ع) نیز در گسترش، تبیین و تکمیل نظام معنایی این دو واژه نقش مهمی ایفا کرده‌اند. در بسیاری از روایات، استکبار تنها به قدرت سیاسی یا اقتصادی محدود نشده، بلکه هرگونه خودبزرگ‌بینی، تحقیر دیگران، خودمحوری و امتناع از پذیرش حق، مصداق استکبار معرفی شده است. همچنین مفهوم استضعاف در برخی روایات، علاوه بر بعد اجتماعی، ابعاد معرفتی، فرهنگی و اعتقادی نیز پیدا می‌کند و در مواردی به کسانی اطلاق می‌شود که به دلیل فقدان امکان شناخت حقیقت، مسئولیتی متفاوت دارند. بنابراین، تحلیل هم‌زمان قرآن و روایات می‌تواند تحول معنایی و گسترش مفهومی این دو واژه را به‌خوبی نشان دهد (طبرسی، ۱۳۷۲: ج ۲، ص ۱۴۶).

با وجود اهمیت این دو مفهوم، بررسی پیشینه پژوهش نشان می‌دهد که بیشتر مطالعات انجام‌شده درباره استکبار و استضعاف، در حوزه‌های علوم سیاسی، اندیشه اسلامی، تفسیر یا مطالعات اجتماعی انجام شده و عمدتاً به تبیین مصادیق تاریخی یا کارکردهای ایدئولوژیک این

دو مفهوم پرداخته‌اند. در مقابل، پژوهش‌هایی که این دو واژه را از منظر زبان‌شناسی معناشناختی، با تکیه بر نظریه میدان معنایی، روابط واژگانی، هم‌نشینی، جانشینی و شبکه مفهومی قرآن و روایات بررسی کرده باشند، بسیار محدود است. همچنین کمتر پژوهشی به صورت هم‌زمان نظام معنایی استکبار و استضعاف را در دو منبع اصلی اسلام، یعنی قرآن و روایات، مطالعه کرده و به مقایسه ساختار معنایی آن‌ها پرداخته است. این خلأ پژوهشی نشان می‌دهد که هنوز تصویر روشنی از جایگاه این دو واژه در نظام مفهومی زبان قرآن و روایات ارائه نشده است. از سوی دیگر، تحول مطالعات معناشناسی در دهه‌های اخیر و گسترش نظریه‌هایی همچون میدان معنایی، تحلیل مؤلفه‌ای معنا، معناشناسی شناختی و تحلیل گفتمان، امکان بررسی دقیق‌تر این مفاهیم را فراهم کرده است. بهره‌گیری از این رویکردها می‌تواند علاوه بر تبیین دقیق معنای واژگان، نحوه شکل‌گیری روابط مفهومی میان آن‌ها و نقش بافت در تحول معنا را نیز آشکار سازد. بر این اساس، مسئله اصلی پژوهش حاضر آن است که واژگان «استکبار» و «استضعاف» در قرآن کریم و روایات از چه ساختار معناشناختی برخوردارند؟ این دو واژه در چه میدان‌های معنایی قرار می‌گیرند؟ و تحلیل معناشناختی این دو واژه چه تصویری از نظام مفهومی قدرت، سلطه، عدالت و کرامت انسانی در زبان قرآن و حدیث ارائه می‌دهد؟ پاسخ به این پرسش‌ها می‌تواند ضمن غنا بخشیدن به مطالعات معناشناسی زبان عربی قرآن، الگویی برای تحلیل مفاهیم بنیادین متون دینی بر پایه نظریه‌های نوین زبان‌شناسی فراهم آورد و زمینه را برای فهم دقیق‌تر نظام واژگانی قرآن و روایات از منظر علمی و زبان‌شناختی مهیا سازد.

استضعاف در لغت

«استضعاف» از ماده «ضعف» است (فقیومی، ۱۴۰۵: ج ۲، ص ۸). لغت‌شناسان، ضعف را در برابر «قوت» دانسته‌اند (ابن منظور، ۱۴۱۶: ج ۹، ص ۲۰۳). از این رو، در زبان فارسی، که قوت به توانایی تفسیر می‌شود، باید ضعف را مترداف با «ناتوانی» دانست. پس، میان «ضعف» و قوت تقابل است، از نوع تقابل «عدم و ملکه»، مانند دانایی و نادانی؛ به این معنا که ضعف در صورت «نبود قدرت» با وجود استعداد آن، استعمال می‌شود. مثلاً در انسان، دو مرحله ضعف (کودکی و پیری) است و بین آن دو، یک مرحله قوت (جوانی) هست که خداوند در قرآن می‌فرماید: «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَشَيْبَةً يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ» (روم: ۵۴)؛ خداوند، همان کسی است که شما را از ناتوانی آفرید. سپس بعد از این ضعف، قوت و قدرت بخشید. پس از آن بار دیگر ضعف را جایگزین قوت کرد.

استضعاف در اصطلاح

ناتوانی، دایره وسیعی دارد و شامل ضعف در بدن، نفس و حالات گوناگون می‌گردد. راغب اصفهانی می‌نویسد: ضعف در مقابل قوت است و کسی که ناتوان می‌شود، ضعیف

است. ضعف گاه در نفس و گاه در بدن و گاه در حال است. برخی ضَعَف و ضَعْف را دو لغت دانسته‌اند. خلیل می‌گوید: «ضَعْف (با ضَمِّ میم) ناتوانی بدنی است و ضِعْف (با فَتْح میم) ناتوانی در عقل و اندیشه (مصباح یزدی، بی تا: ص ۲۹۶).

«استضعاف»، مصدر باب استفعال است و این وزن، دارای معانی گوناگونی است. دو معنای شایع آن، یکی «طلب» است؛ مثل «استغفار» به معنای طلب آمرزش، و دیگری «مفعول را بر وصفی یافتن» است؛ مانند «استحسان» به معنای خوب و نیکو یافتن (معلوف، ۱۳۶۶: ج ۴، ص ۲). واژه استضعاف را نیز به یکی از دو معنا یا معانی نزدیک به آن، تفسیر کرده‌اند. لغت شناس قدیم عرب، ابوعبدالله خلیل فراهیدی (م. ۱۷۵ق) می‌نویسد: «استضعفْتُ» یعنی او را ناتوان یافتیم و در اثر ناتوانی اش، به ناروا بر او مسلط شدیم (فراهیدی، ۱۹۶۷: ج ۱، ص ۲۸۱).

ابن اثیر در معنای مستضعف می‌نویسد: مستضعف کسی است که دیگری او را ضعیف کرده و به واسطه فقر و بیچارگی اش، بر او قلدری و گردن کشی می‌کند (طباطبایی، ۱۴۲۲: ج ۳، ص ۸۸). در کتاب المصباح المنیر نیز برای استضعاف دو معنا ذکر شده است: «رأیته ضعیفاً او جعلته کذالک»، یعنی او را ناتوان دیدی یا او را ناتوان نمودی (فیومی، ۱۴۰۵ق: ج ۲، ص ۹). صرف ناتوانی و ضعف به عنوان یک واقعیت عینی، استضعاف نیست و هر فردی صرفاً به دلیل آن که در یکی از ابعاد جسمی، فکری، مادی و اقتصادی، قدرت و توان کافی ندارد وضعیف است، مستضعف شمرده نمی‌شود. دیگر آن که استضعاف وقتی رخ می‌نماید که چنین حوادثی پیش آید:

الف- گروهی، مردم را در چنگ قدرت خود فشار دهند و توان و نیروی آنان را بوده، آنان را ضعیف کنند.

ب- قلدری و زورگویی جباران باعث استضعاف گردد.

ج- استضعاف مولود نوعی «بینش» و «محاسبه» است. دیگران را ضعیف شمردن و آنان را ناتوان به حساب آوردن و توان و شایستگی آنان را نادیده انگاشتن. و چنین بینشی است که زمینه سلطه و قلدری مستکبران را فراهم می‌آورد.

استکبار در لغت

«استکبار»، و از ماده «کبر» است. از این رو، باید معنای «کبر» را در فرهنگ نامه‌ها بیابیم. جوهری، در الصحاح «کَبُرَ» را بزرگ شده و «کِبر» را عظمت و کبریا معنا کرده است (جوهری، ۱۹۵۶م: ج ۲، ص ۸۰۱) و فیومی در المصباح المنیر «کَبُرَ» را به معنای «عَظُمَ» دانسته است (فیومی، ۱۴۰۵ق: ج ۲، ص ۲۰۸). و احمد بن فارس در معجم مقایس اللغة، اصل ماده این کلمه، «ک-ب-ر» را مقابل صِغَر و کوچکی دانسته و «کِبر» را پیری و «کِبر» را به عظمت تفسیر کرده است. لغت شناسان و فرهنگ نویسان دیگر نیز تفسیرهایی چون همین تعبی‌رات

آورده اند. تکبر و استکبار، به معنای تعظم و بزرگی کردن است (جوهری، ۱۹۵۶م: ج ۲، ص ۸۰۲). مجمع البیان نیز «استکبار، تکبر، تعظم و تجبر» را نظیر یکدیگر دانسته و آن‌ها را در مقابل «تواضع» قرارداده است و در جای دیگر ضمن آن که استکبار، تجبر و تکبر را به یک معنا دانسته، می‌گوید: و آن نفس را بالاتر از حد خود بردن و به عبارت دیگر خودبزرگ بینی است و در جای دیگر استکبار را «طلب بزرگی کردن بدون شایستگی» تفسیر کرده است (طبرسی، ۱۳۷۲: ج ۱، ص ۸۱) و در واقع معنای طلب را، که در باب استفعال شایع است، در این جا مورد توجه قرار داده است و استکبار را «بزرگی طلبی بدون شایستگی» دانسته است. در بررسی واژه استکبار، تحقیق دو تن از واژه‌شناسان دقیق، سزاوار توجه است.

اینک در پرتو توضیحات لغت‌شناسان به این نتایج می‌رسیم:

۱- استکبار، ریشه در یک بیماری روحی دارد؛ بیماری خود بزرگ بینی و دیگران را به حساب نیاوردن.

۲- مشخصه اشکار استکبار، «بزرگی طلبی» است و مستکبر تمام تلاش خود را به کار می‌گیرد تا با فراهم آوردن اسباب و مقدمات، به «بزرگی» دست یابد.

۳- استکبار، چیزی جز خود را برتر از دیگران دانستن، و همه را زیر دست خویش دیدن و در یک کلمه «سلطه بر مردم» نیست.

۴- هر چند برخی لغت‌شناسان میان تکبر و استکبار فرق نگذاشته اند اما با تأمل در مجموع آنچه از فرهنگ نامه‌ها نقل کردیم، می‌توان تفاوت را به شرح ذیل به بیان آورد.

استکبار در اصطلاح

راغب اصفهانی در توضیح این لغت می‌نویسد: «کبر» از حالات و ویژگی‌های روحی انسان است که در دیگر موجودات نیست و آن، خوش آمدن از خود و در نتیجه خود را برتر و بزرگتر از دیگران دیدن است. «استکبار» دو گونه است، یکی تلاش برای بزرگواری، به این که آنچه را می‌خواهد و می‌طلبد و شرایطی که برای تلاش خود در نظر گرفته است، پسندیده و زیباست؛ و دیگری خودنمایی و اظهار کمالاتی است که در او نیست و البته این مرسوم است و استکبار در قرآن در تمام موارد استعمال آن به معنای دوم است... «تکبر» نیز بر دو قسم است: یکی افزونی شایستگی‌ها و بیشتر بودنش از شایستگی دیگران که به این معنا حق تعالی به «متکبر» تصویف شده است؛ و دیگری به معنای با زحمت و مشقت، کمالات را به خود بستن و خود را متصف به آن‌ها نشان دادن، که در عموم مردم، تکبر به این معناست و «کبریا» به معنای «برتر از انقیاد و تسلیم» است و هیچ کس جز حق تعالی سزاوار آن نیست «وله الکبرياء فی السموات والارض» (راغب اصفهانی، ۱۹۷۲: ص ۴۲۲).

ولی امین الاسلام طبرسی، تقسیم «استکبار» را به «پسندیده و ناپسند» نمی‌پذیرد و

می‌گوید: استکبار به معنای «به ناروا طلب بزرگی کردن» است، برخلاف «تکبر» که ممکن است بزرگی همراه با استحقاق و سزاواری باشد، چه این که در مورد حق تعالی «تکبر» صحیح است (طبرسی، ۱۳۷۲: ج ۲، ص ۱۴۶). علامه طباطبائی نیز تصریح می‌کند که استکبار همیشه نارواست و قید «به غیر حق» در آیه «فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ حَقٍّ» (سجده: ۱۵) توضیحی است، نه آن که استکبار به حق نیز وجود داشته باشد.

متکبر، خود را بزرگتر از دیگران می‌داند، ولی «مستکبر» با تظاهر به آن، در پی دست یافتن به بزرگی است. تکبر، از حالت نفسانی شخص حکایت می‌کند که خود بزرگ بین است و استکبار از رفتار او حکایت می‌کند که برای رسیدن به بزرگی، دست و پا می‌زند. متکبر، خود را جلوتر از دیگران می‌داند و مستکبر تلاش می‌کند تا همه را پشت سر بگذارد و جلو دار شود. از این رو، ممکن است، متکبر در انزوا باشد و تلاشی برای جلو افتادن و سروری کردن از خویش نشان ندهد، ولی مستکبر در پی تحمیل خود بر دیگران و اظهار بزرگی خویش است. علامه طباطبائی در این باره می‌نویسد: مستکبر کسی است که می‌خواهد به بزرگی دست یابد و در صدد است که بزرگی خود را به فعلیت برساند و به رخ دیگران بکشد و متکبر کسی است که بزرگی را به عنوان یک حالت نفسانی در خود سراغ دارد و برای خود پذیرفته است (طباطبائی، ۱۳۷۴: ج ۱۲، ص ۲۳۴). افزودن به آن، امین الاسلام طبرسی نیز تفاوتی دیگر را ذکر کرده و آن این که تکبر، بزرگی کردن است چه شخص سزاوار آن باشد و چه نباشد، ولی استکبار، طلب بزرگی و سروری بدون شایستگی است (طبرسی، ۱۳۷۲: ج ۲، ص ۱۴۶).

اقسام استضعاف

۱) استضعاف فکری

کسانی که از توان تفکر و شناختن بی بهره اند و یا در اثر تبلیغات گسترده دشمن نیروی تفکر و امکان تحقیق از آنان گرفته شده است و توان جسمی و مادی برای هجرت و تحقیق ندارند و یا در غفلت کامل به سر می‌برند. اینان «جاهل قاصر» نامیده می‌شوند و مستضعفان فکری اند. قرآن درباره آنان می‌فرماید: «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَّا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» (نساء: ۹۸)؛ ... مگر آن گروه از مردان و زنان و کودکان مستضعف که به راستی توان گریز و چاره ای نداشته و راهی برای نجات خود [از دار کفر] نیافته‌اند.

مستضعف فکری مانند کسی که در منطقه‌ای به سر می‌برد که به دلیل نبودن عالم دینی، راهی به معارف دینی ندارد یا کسی که در سرزمینی است که به واسطه حاکمیت مطلق ظلم، و کفر، توان شناخت حق و عمل به وظایف خود را ندارد و از توانایی و تحقیق در اثر ضعف فکری یا جسمی یا فقری مادی بی بهره است و یا کسی که از نظر فکری و روحی در وضعی قرار دارد

که نتوانسته است حق را تشخیص دهد، ولی در یافتن حق نیز استکبار و عناد از خویش نشان نمی‌دهد. در مورد استضعاف فکری چند نکته قابل تذکر است: الف) معارف بشری به گوش آنان نرسد یا قدرت‌های سلطه‌گر و جبار با تحریف حقایق و سانسور، از رسیدن معارف نجاتبخش به مردم جلوگیری کنند و آنان را در بی‌خبری نگه دارند. ب- عوامل درونی، که قدرت تشخیص حق از باطل را از افراد می‌گیرد و به واسطه این ناتوانی، توان فهم و درک از آنان گرفته می‌شود؛ مانند افراد ابله.

حضرت علی(ع) در روایتی به این دو عامل اشاره کرده و فرموده است: «لَا يَقَعُ اسْمُ الاستِضعافِ عَلَى مَنْ بَلَغَتْهُ الْحُجَّةُ فَسَمِعَتْهَا أُذُنُهُ وَ عَاَهَا قَلْبُهُ» (نهج البلاغه، ۱۳۸۷: خطبه ۱۸۹)؛ به کسی که حجت و برهان به او رسیده و با گوش شنیده و با عقل درک نموده، مستضعف نمی‌توان گفت.

دوم- استضعاف فکری، زمینه ساز پدید آمدن ابعاد دیگر استضعاف است. مستضعفان فکری، چون توان تشخیص حق و درک صحیح واقعیات را ندارند، زمینه پیروی از دیگران در آنان، بسیار است و به راحتی مورد سوء استفاده‌های مادی قرار می‌گیرند و به واسطه ضعف فکر و اندیشه نمی‌توانند از حق خود دفاع کنند. در روایتی، سلیمان بن خالد از امام باقر(ع) می‌پرسد که مستضعفان چه کسانی هستند؟ حضرت می‌فرماید: ابلهان و پیشخدمت‌هایی که چون بدانان می‌گویی: «نماز بخوان!» می‌خوانند و جز آنچه تو می‌گویی، نمی‌فهمند و سالخورده‌گان و اطفال صغیر، مستضعفند. ولی مردان گردن افراشته‌ی و توانمندی که می‌توانند با دشمن جدال کنند و خود خرید و فروش می‌کنند و نمی‌توان آنان را مغبون ساخت، مستضعف نیستند (مجلسی، ۱۳۴۳: ج ۷۲، ص ۱۶۲). پس، با استضعاف فکری نمی‌توان از حق خود در برابر دشمن دفاع کرد (استضعاف سیاسی) و در مسائل مالی و ثروت انسان ربوده می‌شود و با فریب، اموالش به غارت می‌رود (استضعاف اقتصادی).

سوم- استضعاف فکری دارای مراحل مختلفی است: همان گونه که توان فکری افراد در یک سطح نیست، ضعف و ناتوانی فکری نیز دارای درجات و مراحل مختلفی است. از این رو، مستضعفان فکری در مراتب گوناگونی قرار دارند:

اول- افرادی که هیچ گونه قدرت فکری ندارند. از این رو، به طور کلی تکلیفی ندارند. این گروه، در ردیف دیوانگان و کودکانند، در روایتی از امام باقر(ع) کلمه «مستضعفین» در آیه ۹۸ سوره نساء چنین تفسیر شده است: کسانی که نه توان کفر دارند تا کافر شوند و نه راه ایمان را یافته‌اند تا مومن گردند و هر کس از مردان و زنان که در عقل، چون کودکان باشند، قلم تکلیف از آنان برداشته شده است (مجلسی، ۱۳۴۳: ج ۷۲، ص ۱۵۹).

دوم- افرادی که حقایق ساده و روشن را درک می‌کنند، ولی از درک مسائل دقیق و

معارف عمیق عاجزند. این گروه، در محدوده توان عقلی خود تکلیف دارند و در همان محدوده ثواب و عقاب خواهند داشت و فراتر از آن وظیفه ای ندارند. امام باقر(ع) در پاسخ به سوال اسماعیل جعفی که پرسید: «مستضعفان کیانند؟» فرمود: زنان و فرزندان شما... آیا ام ایمن را دیده‌ای؟ من گواهی می‌دهم که او اهل بهشت است، در حالی که آنچه را تو شناخته و پذیرفته‌ای، او نمی‌شناخت (عروسی حویزی، ۱۴۱۵ق: ص ۵۳۹).

۲) استضعاف اجتماعی

در برابر استضعاف فکری، که در بحث گذشته به آن پرداختیم، «استضعاف اجتماعی» مطرح است. از این زاویه، مستضعفان کسانی هستند که سرمایه‌های مادی آنان توسط مستکبران به تاراج رفته و نیروهای اقتصادی و سیاسی شان به ضعف تبدیل شده است و در نتیجه، به صورت طبقه ای محروم در آمده‌اند که در اداره نظام سیاسی جامعه خود و نیز در گردش اقتصاد، نقش فعالی ندارند. در آیات قرآن، به شرح حال مستضعفانی بر می‌خوریم که توان درک دعوت انبیا را داشته و مستضعف فکری نبوده‌اند، ولی با حاکمیت مستکبران در جامعه، تحت سلطه سیاسی و اقتصادی آنان گرفته و توان به دست گرفتن حیات اجتماعی خود را نیافته‌اند. پیروان حضرت صالح (ع) چنین بوده‌اند: «قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنْ صَالِحًا مَرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ» (اعراف: ۷۵)؛ سران و گردنکشان قوم صالح به ناتوان و فقیرانی که به او ایمان آوردند، به تمسخر گفتند: «آیا شما اعتقاد دارید که صالح را خدا به رسالت فرستاده است؟!» مؤمنان جواب دادند: [بی هیچ شکی به آیینی که از طرف خدا بر او فرستاد شده، ایمان داریم.] در این آیه، از گروه مؤمنان، به عنوان مستضعف یاد شده است و این استضعاف می‌تواند جنبه اقتصادی داشته باشد، یعنی کسانی که از نظر مادی ضعیف شده‌اند سرمایه داران و اشراف نیروهای مالی آنان را به استثمار از بین برده و به صورت گروهی محروم و فقیر درآورده‌اند.

گواه بر درستی این احتمال آن است که مستضعفان در مقابل «ملا» یعنی اشراف، ذکر شده‌اند و ممکن است در این آیه، استضعاف به مفهوم وسیع این احتمال آن است که مستضعفان در مقابل «ملا» یعنی اشراف، ذکر شده‌اند و ممکن است در این آیه، استضعاف به مفهوم وسیع اجتماعی خود باشد؛ زیرا این گروه از مستضعفان مؤمن، اقلیتی مقهور بوده‌اند که امکانات مادی خود را از دست داده و از نظر سیاسی نیز تحت سلطه قدرت آنان قرار داشته‌اند. ایمان آوردگان به حضرت نوح نیز از نظر اجتماعی و اقتصادی چنین بوده‌اند؛ به گونه ای که «ملا» قطب اشرافیت و صاحبان زر و زور، در اعتراض به حضرت نوح می‌گفتند: «پیرامون تو را اراذل فرا گرفته‌اند.» «فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا تَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا تَرَاكَ إِلَّا اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّىِ الرَّأْيِ وَمَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ» (هود: ۲۷)؛

سران کافر قوم نوح گفتند: «... و جز [گروهی از] از فرومایگان ما، آن هم نسنجیده، نمی‌بینیم کسی تو را پیروی کرده باشد...» «قَالُوا أَنْتُمْ لَكُمْ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ» (شعراء: ۱۱۱)؛ قوم نوح از کبر و خودپرستی پاسخ دادند: «ما چگونه به تو ایمان آوریم، در صورتی که پیروانت معدودی مردم خوار و فرومایه اند؟!»

«اراذل» جمع «ارذُل» و آن جمع «رذل» به معنای «حقیر و پست» است (طبرسی، ۱۳۷۲: ج ۵، ص ۱۵۵). راغب در مفردات در بیان معنای آن می‌گوید: «المرغوب عنه لرداءته» (راغب اصفهانی، ۱۹۷۲: ص ۱۹۴) آن که به دلیل پستی و بی‌ارزشی، مورد بی‌اعتنایی است.

در دیدگاه، ملاً، همه ارزش‌ها در مال، قدرت و ثروت خلاصه می‌شود و آنان که از این ملاک بهره‌ای ندارند؛ بی‌ارزش و از اراذل شمرده می‌شوند و به تعبیر امین الاسلام طبرسی سخن آنان این بود که: اعیان و اشراف به تو ایمان نیاورده و افراد پستی که مال و مقام ندارند، دور تو را گرفته‌اند (طبرسی، ۱۳۷۲: ج ۵، ص ۱۵۵). و به تعبیر علامه طباطبائی آنان با این جمله در پی انکار رسالت حضرت نوع(ع) بودند و می‌خواستند بفهمانند که اگر سخن تو حق می‌بود، بزرگان قوم، ثروتمندان و قدرتمندان از تو پیروی می‌کردند و چون فقیران و محرومان به تو نزدیک شده‌اند، پس مرام تو فایده‌ای ندارد (طباطبائی، ۱۳۷۴: ج ۱۰، ص ۲۰۳). از مقایسه آیه سوره اعراف، درباره اصحاب حضرت صالح(ع) با آیه سوره هود (ع) درباره اصحاب حضرت نوح(ع) به نکته دیگری نیز می‌توان دست یافت و آن این که بیشتر ایمان آوردندگان به مکتب انبیاء، از طبقه مقابل «ملاً» هستند و این طبقه دو عنوان دارد: یک نام و عنوان در فرهنگ پیامبران و نام و عنوان دیگری در فرهنگ مترفین. در فرهنگ پیام آوران وحی و منطق قرآن، آنان «مستضعف» اند؛ یعنی کسانی که توان مادی و انسانی شان را ظالمان به یغما برده اند. و در فرهنگ مترفین، آنان «اراذل» اند. مترفین درباره این گروه، واژه استضعاف را به کار نمی‌برند؛ چرا که این واژه از استعداد و توانایی‌های ذاتی این گروه و غارت و ظلم گروه و مستکبر نسبت به آنان، پرده بر می‌دارد. مترفین با معرفی آنان به عنوان «اراذل»، آنان را افرادی پست و بی‌مایه نشان می‌دهند، در حالی که در زبان قرآن، چنین تعبیرهای اهانت آمیزی درباره ی این گروه به چشم نمی‌خورد. قرآن با به کار بردن کلمه «مستضعف»، به ریشه بسیاری از ضعف‌ها و کمبودهای آنان، هشدار و توجه می‌دهد. قرآن کریم برای مسلمانان صدر اسلام نیز که در مکه، اسیر دست ظالمان بودند، از تعبیر «مستضعف» استفاده می‌کند و می‌فرماید: وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا» (نساء: ۷۵)؛ چرا در راه خدا و مستضعفان نمی‌جنگید؟! آشکار است که این مسلمانان، استضعاف فکری نداشته اند و همانگونه که در مباحث گذشته بیان شد، از سطح آگاهی خوبی برخوردار بوده اند، ولی در همان

حال «مظلوم» بوده و مشرکان مکه، ایشان را تحت آزار و اذیت فراوان قرار می داده و مانع هجرت آنان می شده اند. در این آیه نیز «استضعاف» صرفاً جنبه اقتصادی ندارد، بلکه بیشتر دارای ابعاد اجتماعی است و مستضعفان افرادی هستند که مقهور مستکبرانند و در اثر خفقانی که بر جامعه حاکم است، نمی توانند آزادانه به وظایف خود عمل کنند.

۳) استضعاف سیاسی

یکی از ابعاد استضعاف اجتماعی «استضعاف سیاسی» است که توان و قدرت فرد یا گروهی در صحنه سیاست و رهبری جامعه از او گرفته می شود و با ربودن اسباب و ابزار دخالت او در جامعه و متفرق کردن یاران و هوادارانش، ضعف و ناتوانی بر او تحمیل می گردد. این گونه استضعاف، معمولاً بر عناصر آگاه، فعال و هدایتگر جامعه تحمیل می شود. استضعاف سیاسی در شرایطی به سراغ نیروهای جهت دهنده جامعه می آید و آنان را از میدان رهبری بیرون می کند، که سردمداران اغواگر، توده های ناآگاه و مرعوب را به استخدام خود در آورند. نتیجه این استخدام، تنها ماندن رهبران الهی و سرانجام، مقهوریت آنان است. حضرت هارون (ع) که در دوران هجرت حضرت موسی (ع) به میقات، رهبری بنی اسرائیل را بر عهده داشت، با چنین فاجعه ای رو به رو گردید. با به میدان آمدن سامری و فریب هایش، بیشتر مردم از او جدا شدند. در این هنگام نه تنها مردم به رهبری هارون (ع) برای مقابله با سامری اعلام آمادگی نکردند، بلکه تسلیم سامری شدند و حتی در برابر اعتراض هارون، کمر به قتل او بستند. پس از بازگشت حضرت موسی (ع) و مؤاخذه برادر، هارون (ع) از استضعاف خود خبر داد و از آن به عنوان «عذر» یاد کرد: «وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي» (اعراف: ۱۵۰)؛ (از فرط غضب، موسی) سر بردارش را به سوی خود کشید، [هارون گفت: ای فرزند مادرم] بر من خشمگین مباش که من با نهایت کوشش و فداکاری قوم را هدایت کردم آنان مرا خوار و زبون کردند تا آن جا که نزدیک بود مرا به قتل برسانند. حضرت امیرمؤمنان (ع) نیز پس از وفات رسول خدا (ص) به استضعاف کشیده شده و سردمداران جامعه به کمک جمعی از یاران خود، خلافت را تصاحب کردند و آن حضرت را از صحنه سیاسی کنار زدند و به زور برای گرفتن بیعت به مسجد بردند. چون حضرت به کنار قبر پیامبر (ص) رسید، ایستاد و خطاب به صاحب قبر (ص) گفت: «يَا بَنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي» (اعراف: ۱۵۰)؛ ای فرزند مادرم! این قوم مرا خوار کردند و نزدیک بود مرا بکشند (مجلسی، ۱۳۴۳: ج ۲۸، ص ۲۲۰).

پس از حضرت امیرمؤمنان (ع)، مستکبران و ظالمان، فرزندان را به استضعاف کشیدند و آنان را از رهبری سیاسی جامعه کنار زدند و خانه نشین کردند. رسول خدا (ص) به امام علی (ع) و فرزندان، حسن و حسین (ع) می نگریست، گریه می کرد و می فرمود: «أَنْتُمْ الْمُسْتَضْعَفُونَ بَعْدِي» (عروسی حویزی، ۱۴۱۵: ج ۴، ص ۱۱۰)؛ شما پس از من مستضعف خواهید بود. از آیه

۱۵۰. سوره اعراف درباره استضعاف هارون (ع) نکته‌های زیر استفاده می‌شود:

- ۱- هدایت جامعه و برخورد با عوامل اغواگر و فتنه انگیز، وظیفه رهبری است و او نسبت به این وظیفه، «مسؤل» است و مورد بازخواست قرار می‌گیرد.
- ۲- رهبری جامعه در صورتی توان برخورد با عوامل مفسده انگیز و زورگو را دارد که توده‌های مردم از او پشتیبانی کنند.
- ۳- «ملاً» و سران کفر برای استضعاف رهبران و مقهور ساختن آنان، سعی در فریب مردم و به میدان آوردن آنان در برابر رهبران الهی دارند.
- ۴- با استضعاف رهبر و کنار زدن او از صحنه، جهل، خرافه و فساد در جامعه فراگیر می‌شود.

۴) تقسیم بندی دیگر

چنان که گذشت افراد در زمینه‌های مختلف فکری، اجتماعی یا سیاسی به استضعاف کشیده می‌شوند و تقسیم‌بندی پیش، بدین حقیقت نظر داشت؛ اما خود مستضعفان از لحاظ روحی به چند دسته تقسیم می‌شوند:

• مستضعفان کافر

توده‌های مردم در جامعه کفر، که از نعمت عقل، اختیار و اراده خود سود نمی‌برند و استضعاف را می‌پذیرند و به آن تن در می‌دهند و پیرو مستکبران می‌شوند و سیاهی لشکر آنان می‌گردند، «مستضعفان کافر» اند. اینان، در قیامت همراه رهبران مستکبر خود عذاب می‌شوند و ضعف و استضعاف نمی‌تواند عذری برای کفرشان شود و در محکمه الهی هیچ عذر مقبولی ندارند. اینان وقتی محکومیت خود را می‌بینند، به رهبران مستکبر خود رو کرده، آنان را مسئول بدفرجامی خود می‌شمارند و از آنان می‌خواهند در برابر این که در دنیا سرسپرده آنان بوده‌اند، در آن روز سهمی از عذابشان را بر عهده گیرند ولی رهبران مستکبر نه تنها این خواسته آنان را اجابت نمی‌کنند، بلکه از آنان بی‌زای نیز می‌جویند. مستضعفان کافر زیر مجموعه مستضعفان فکری در تقسیم بندی پیش هستند. خداوند درباره بحث و جدال این مستضعفان با رهبران مستکبرشان چنین می‌فرماید: «وَبَرِّزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَمَا كُنَّا مُعْتَبَرِينَ عَنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» (ابراهیم: ۲۱)؛ همه آنان در برابر خدا ظاهر می‌شوند. در این هنگام، ضعفا به مستکبران می‌گویند: «ما پیروان شما بودیم، آیا اکنون حاضرید سهمی از عذاب الهی را بپذیرید و از ما بردارید؟»

در این آیه شریف، ریشه گمراهی «ضعفا»، تبعیت از مستکبران دانسته شده است؛ زیرا آنان در حالی که می‌توانسته‌اند خود، حق را بیابند و آن را پی جویند، یکسره فرمان زندگی را در اختیار سردمداران کفر قرار داده و بدون مطالبه دلیل و یافتن حجت فرمانبر آنان شده‌اند. مانند این مناظره و گفت و گو در سوره مؤمن نیز آمده است: «وَإِذْ يَتَحَاوَّجُونَ فِي النَّارِ فَيَقُولُ الضُّعَفَاءُ

لِّلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُعْتَنُونَ عَنَّا نَصِيًّا مِنَ النَّارِ * قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ» (مؤمن: ۴۷-۴۸)؛ و در آتش دوزخ چون با هم به احتجاج و مجادله برآیند، ضعیفان ملت، به پیشوایان گردنکش خود می گویند: «ما [در دنیا] پیروی شما کردیم [که گمراه شدیم. آیا می توانید امروز شما هم به عوض آن از آتش عذاب ما بکاهید و برخود یفزایید؟» پیشوایان متکبر پاسخ داده اند: «ما و شما همه باید در آتش دوزخ [یکسان معذب باشیم که خدا میان بندگان البته] به عدل حکم فرموده است.»

همچنین، در سوره سبأ، ماجرای احتجاج مستضعفان بر مستکبران در عالم قیامت ذکر گردیده است: «يَقُولُ الَّذِينَ اسْتَضَعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْ لَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ * قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتَضَعِفُوا أَنْحُنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَى بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ» (سبأ: ۳۱-۳۲)؛ ...مستضعفان به مستکبران خطاب کنند که [صد هزار نفرین بر شما مردم ریاست طلب دروغ زن باد که اگر اغوای شما نبود ما البته به خدا ایمان می آوردیم. و باز متکبران به مستضعفان می گویند: «آیا با آن که از جانب خدا راه هدایت را به شما نمودند، باز ما [به اجبار] شما را از هدایت منع کردیم؟] هرگز چنین نیست بلکه شما خود مردم بدکاری بودید.» تکرار این احتجاجات در آیات قرآن، از یک سو نشان از اهمیت موضوع دارد و از سوی دیگر بیانگر عمومیت این بیماری در بسیاری از جوامع و عمق فاجعه است، فاجعه تعطیل عقل و بیماری خود باختگی و به دنبال آن، پیروی جاهلانه و احمقانه.

در پرتو آیات فوق می فهمیم که:

- مستکبران، ریشه فساد و کفر در جامعه اند؛
- کفر، از مستکبران به مستضعفان سرایت می کند؛
- استضعاف فکری، زمینه ساز انحراف عقیدتی و نابسامانی های روحی است؛
- مستضعفان، با داشتن نیروی فکری و قدرت فهم و تشخیص، اجازه تسلیم در برابر مستکبران را ندارند؛
- تسلیم این گروه از مستضعفان که موجب کفر آنان می شود، عذاب الهی را به دنبال می آورد.

• مستضعفان معذور

آن گروه از مستضعفان فکری کافر که کفر آنان از سر جهل مطلق است و توان فهم و شناخت حق را ندارند یا امکان آن را به هیچ وجه نیافته اند و یا در غفلت کامل به سر می برند، «مستضعفان معذور» اند. روشن است که با بودن غفلت، قدرت و توانی وجود ندارد، چه این که با بودن جهل، راهی به حق نیست. از آیات قرآن نیز استفاده می شود که این افراد مجازات نخواهند شد و عذر آنان پذیرفتنی است قرآن در این باره می فرماید:

«لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ» (بقره: ۲۸۶): خدا هیچ کس را تکلیف نکند، مگر به قدر توانایی اش [و روز جزا] نیکی‌های هر شخص به سود خود او و بدی‌هایش نیز به زیان اوست. پس، تکلیف در محدوده «قدرت» و «وسع» است و چون آنچه مورد غفلت قرار گرفته، خارج از وسع و قدرت است، تکلیفی نسبت به آن وجود ندارد. حتی از این آیه می‌توان به ضابطه ای کلی دست یافت و براساس آن، موارد «عذر» را تشخیص داد و آن قاعده این است: «عذر در موردی است که انجام ندادن کار، معلول تلاش نکردن انسان نیست و او در نپذیرفتن حق و انجام ندادن کار، هیچ دخالتی ندارد.» فرد نادان به مسائل دینی، اگر در فراگیری معارف دینی کوتاهی کرده باشد، ترک وظیفه به خود او مربوط و معصیت و گناه است و اگر نادانی اش معلول کوتاهی و تقصیر در فراگیری معارف نباشد و عوامل بیرون از اختیار، باعث جهل یا غفلت و یا ترک عمل به وظیفه شده باشد، این کوتاهی به او مستند نبوده و او گناهکار نیست و از قبول حق استکبار نکرده است. پس با «کسب»، موضوع ثواب و عقاب پیش می‌آید و آنچه خود انسان کسب نکرده، سزاوار ثواب و عقاب نیست. از این جا روشن می‌گردد که مستضعف، دست خالی است و چیزی به نفع یا ضرر او نخواهد بود؛ زیرا چیزی به دست نیاورده است و سرانجام او با خداست که در آیه بعد می‌فرماید: «فَأُولَٰئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا» (نساء: ۹۹)؛ پس، امید است که خدا از آنان بگذرد و خداوند چشم پوش و بخشاینده است. و در سوره براءت فرموده است: «وَأَخْرُونَ مَرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (توبه: ۱۰۶)؛ برخی دیگر کارشان موقوف به مشیت خداست که آنان را عذاب کند یا از گناهشان درگذرد و خداوند دانا و حکیم است. و البته، رحمت الهی بر غضبش پیشی دارد (طباطبایی، ۱۳۷۴: ج ۵، ص ۵۱-۵۲).

• مستکبران ستمگر

کسانی که خدا را شناخته و ایمان آورده اند، ولی استضعاف اجتماعی را پذیرفته و برای حفظ منافع خود حاضر به مبارزه با آن و شورش بر وضع حاکم و تغییر شرایط یا رها کردن خود از آن نیستند. اینان گرچه مؤمنند، ولی به دلیل پذیرفتن سلطه کافران، بر خویشتن ظلم کرده اند و در قیامت توبیخ و مجازات می‌شوند. نمونه این مستضعفان، مسلمانانی اند که حاضر نشدند از منافع خود در مکه چشم‌پوشی و هجرت کنند. اینان در مکه و تحت تسلط مشرکان قریش باقی ماندند و مجبور شدند در جنگ بدر علیه برادران ایمانی خود بجنگند و گروهی از آنان در جنگ کشته شدند. خداوند درباره آن کشته شدگان می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَٰئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» (نساء: ۹۷)؛ کسانی که فرشتگان روحشان را گرفتند، در حالی که به خویشتن ستم کرده بودند، بدانان گفتند: «شما در چه حالی بودید؟» گفتند: «ما

در سرزمین خود در فشار و مستضعف بودیم. [فرشتگان گفتند: «مگر سرزمین خدا پهناور نبوده که مهاجرت کنید؟!» آنان جایگاهشان دوزخ است و بد سرانجامی دارند.

• مستضعفان صالح

این مستضعفان خود بر دو گروه تقسیم می شوند:

الف- کسانی که به دلیل ضعف جسمی یا مالی توان قیام و اقدام علیه نظام حاکم یا مهاجرت را ندارند و به اجبار در جامعه کفر و ظلم مانده اند، ولی از آن محیط فساد و کفر حاکم بر آن بیزارند و با تضرع و زاری از خداوند، رهایی می طلبند. قرآن درباره اینان می فرماید: «وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا» (نساء: ۷۵)؛ چرا در راه خدا و [برای نجات مردان و زنان و کودکان مستضعفی که می گویند: «پروردگارا! ما را از این شهر که اهلش ستمگرند، بیرون بر و برای ما سرپرست و یآوری از جانب خود قرار ده!»] پیکار نمی کنید؟!

ب- خواص مستضعف، از رهبران فکری و سیاسی جامعه اند و با تمام نیرو خود علیه کفر، ظلم و بی عدالتی مبارزه می کنند، ولی ظالمان و مستکبران با کمک یاران خود آنان را به انزوا کشانده و حقشان را غصب کرده و شایستگی شان را نادیده گرفته اند. این خواص مستضعف گرچه امکان قیام ندارند ولی هیچ گاه تسلیم نمی شوند و همیشه در پی تهیه مقدمات و فرصت و زمینه مناسب برای قیام و گرفتن زمام رهبری جامعه اند و خداوند نیز به آنان وعده پیروزی داده است: «وَنُرِيْ اَنْ نَّمْنَّ عَلَى الَّذِيْنَ اسْتَضِعُّوْا فِي الْاَرْضِ وَنَجْعَلْهُمْ اِئِمَّةً وَنَجْعَلْهُمْ وَالِدِيْنَ» (قصص: ۵)؛ ما می خواهیم بر مستضعفان زمین مِتْ نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان زمین گردانیم.

تقابل استضعاف و استکبار

قرآن می فرماید: «قَالَ الْمَلَأُ الَّذِيْنَ اسْتَكْبَرُوْا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِيْنَ اسْتَضِعُّوْا لِمَنْ اٰمَنَ مِنْهُمْ اَتَعْلَمُوْنَ اَنْ صٰلِحًا مَّرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قَالُوْا اِنَّا بِمَا اُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُوْنَ» (اعراف: ۷۵)؛ مستکبران قوم صالح به مستضعفانی که به او ایمان آورده بودید، به تمسخر گفتند: «آیا شما اعتقاد دارید که صالح را خدا را به رسالت فرستاده است؟» مومنان پاسخ دادند: «آری ما به آیینی که از طرف خدا بر او فرستاده شده است، ایمان داریم.»

در این آیه، استضعاف و استکبار در مقابل یکدیگر قرار گرفته است و این تقابل گواه بر آن است که اگر در یک جامعه، گروهی به عنوان مستضعف وجود داشته باشند، حتماً در برابرشان گروهی مستکبر هستند که توانایی های آنان را ربوده و ضعف و ناتوانی را بر آنان تحمیل کرده اند و به تعبیر فخر رازی «مستضعف بودن مؤمنین بدین معناست که دیگران، آنان را استضعاف و

تحقیر می‌کنند و این عمل، فعل آنان نیست، بلکه از دیگران صادر می‌شود» (عیاشی، ۱۳۸۰ق: ج ۳، ص ۶۵). اصولاً ظهور پدیده استکبار به وجود آمدن قشر مستکبر، بدون تجاوز به حقوق دیگران امکان‌پذیر نیست زیرا استکبار، بزرگی کردن و تلاش برای زیردست قراردادن دیگران و بالا دست دیگران قرار گرفتن است که نتیجه‌اش استضعاف مردم در سطحی گسترده است از این جا می‌توان حدس زد که هر جا در قرآن کریم مستضعف در برابر مستکبر قرار گرفته است، مقصود ضعیفان طبیعی و کسانی که ذاتاً ناتوانند، نیست.

خداوند در سوره ابراهیم می‌فرماید: «فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا» (ابراهیم: ۲۱)؛ ضعیفان به مستکبران گویند: ما تابع و پیرو شما بودیم. همچنین، در سوره غافر می‌فرماید: «قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ» (غافر: ۴۸)؛ مستضعفان به کسانی که مستکبر بوده‌اند، می‌گویند: «ما پیرو شما بودیم.» در این موارد، استکبار منشاء ضعف و از دست رفتن نیروهای مادی و معنوی می‌گردد و این ضعفا در آیات مذکور از مستضعفانند؛ چه این که برخی مفسران در این گونه موارد گفته‌اند: ضعیف به معنای شخص خوار و مقهور است؛ چنان که در کلام حق تعالی مستضعفان به کار رفته است (طبرسی، ۱۳۷۲: ج ۴، ص ۴۱۱). این حقیقت از آیه «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ» (قصص: ۴)؛ نیز استفاده می‌شود که نخست، سخن از علو و برتری جویی فرعون رفته است و سپس از استضعاف گروهی از مردم. با دقت در چهره‌هایی که در قرآن کریم به عنوان «مستکبر» معرفی شده‌اند، به خوبی می‌توان این گروه را باز شناخت. مثلاً قرآن، نخستین مستکبر را «شیطان» می‌داند (بقره: ۳۴؛ اعراف: ۱۳؛ ص: ۷۴). با دقت در آیات مربوط به شیطان، به دست می‌آید که استکبار، گردن‌کشی و خودبزرگ بینی است. چهره دیگر استکباری در قرآن، فرعون است که در آیات متعدد، با این عنوان باز شناخته شده است (یونس: ۷۴؛ مؤمنون: ۴۵؛ عنکبوت: ۳۹؛ اعراف: ۱۳۳؛ قصص: ۳۹). این آیات نیز نشانگر آن است که مستکبران طبقه‌ای برتری طلبند و برای اثبات برتری خود، مردم را به استضعاف می‌گیرند. «فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا عَالِينَ» (مؤمنون: ۴۶)؛ ولی تکبر کردند و مردمی گردنکش بودند. شیخ طوسی در توضیح می‌نویسد: آنان گروهی بودند که با زور و ظلم بر مردم حاکم شدند (طوسی، ۱۴۰۹ ق: ج ۷، ص ۳۷۱). وزمخشری می‌گوید: کسانی که با تجاوزگری و ستم، بر مردم تسلط یافته بودند (الزمخشری، ۱۴۲۷ ق: ج ۳، ص ۴۸). همراه بودن واژه (ملاً) با مستکبران نیز گویای وضع طبقاتی مستکبران است که آنان همان اشراف‌اند. خداوند درباره قوم شعیب (ع) این دو واژه را به همراه هم بیان فرموده است: «قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا» (اعراف: ۸۸)؛ اشراف مستکبر قوم شعیب گفتند: «ای شعیب! بی گمان، ما تو و پیروانت را از شهر خود بیرون می‌کنیم.»

آیات فوق گویای این حقیقت نیز هست که بیشتر مستضعفان دارای جهتگیری اعتقادی و فرهنگی هستند و مؤمنان از کدامین قشر و طبقه بر می خیزند و پایگاهشان کجاست؟ علامه طباطبائی در ذیل آیه مربوط به قوم صالح که خداوند فرموده است: «قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ» (اعراف: ۷۵) می گوید: خداوند با جمله «لمن آمن منهم»، عبارت «لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا» را تبیین فرموده است تا بفهماند که فقط مستضعفان ایمان آوردند، مؤمنان، تنها از مستضعفان بوده اند و هرگز احدی از مستکبران به حضرت صالح ایمان نیاورده است (طباطبایی، ۱۳۷۴: ج ۸، ص ۱۸۲).

البته، این جهت گیری فکری بیشتر مستضعفان در حمایت از پیامبران، از آیات دیگری نیز استفاده می شود. مستضعفان و محرومان چون تعلقات کمتری دارند، آزادترند. آنان منافعی ندارند که ایمان تهدید کند بلکه پیامبران را مدافع حقوق فطری و انسانی خود و ایمان آوردن را تضمین کننده حرمت، آزادی و تامین کننده حقوق فطری و هدایتگر به سوی نجات و سعادت ابدی می یابند و با عشق و علاقه به پیامبران می گریند؛ ولی مستکبران، که گرفتار خود برتریابی اند و به بهره گیری و استثمار مردم مشغولند، دین و ایمان را تهدید کننده منافع مادی و آمال و آرزوهای خود می بینند؛ و اندکند کسانی که از منافع مادی بگذرند و آمال و آرزوها را زیر پا بگذارند و ایمان آورند. البته، در همین آیه تصریح شده است که مستضعفان قوم صالح (ع) دو دسته بوده اند: یکی مستضعفان کافر، که پیرو مستکبران بوده اند، و دیگری مستضعفان مؤمن که به صالح (ع) ایمان آورده اند.

اقسام استکبار

۱) استکبار پنهان و استکبار آشکار

ظهور استکبار در همه گردنکشان و مستکبران یکسان نیست. در برخی از آنان، در پیش گرفتن شیوه های استکباری در جامعه کاملاً آشکار و هویداست و در برخی دیگر چون زمینه کافی برای ظهور نمی یابد مخفی و پنهان است. از این رو، استکبار را دارای دو نوع «پنهان و آشکار» می توان دانست. قرآن، برای گروهی از کفار از تعبیر «استکبروا فی انفسهم» و برای گروهی دیگر از تعبیر «استکبروا فی الارض» بهره می جوید که در تعبیر اول، استکبار پنهان و در تعبیر دوم، استکبار آشکار را مد نظر دارد: «وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَى رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا» (فرقان: ۲۱)؛ و آنان که به لقای ما امیدی نداشتند؛ گفتند: «چرا فرشتگان بر ما نازل نشده اند یا چرا پروردگارمان را نمی بینیم؟» آنان در خویش استکبار ورزیدند و تمرّد و بزرگی کردند. در این آیه به دو درخواست کفار در برابر رسالت پیامبر اسلام (ص) اشاره شده است. آنان برای قبول اسلام نزول ملائکه بر خود یا رویت خداوند را می طلبیدند (ایرانی، ۱۳۸۴: ص ۸۸) و این تقاضاها ریشه در استکبار درونی آنان داشت. آنان خود

را بزرگ و در حد پیامبران الهی و بلکه بالاتر می‌دانستند و می‌گفتند که چرا خداوند به طور مستقیم با خود ما سخن نمی‌گوید و بر ما وحی نمی‌فرستد و یا چرا ما نمی‌توانیم خدا را ببینیم. زمخشری در تفسیر این آیه می‌گوید: معنای «استکبروافی انفسهم» این است که آنان استکبار از حق و عناد را در دل‌های خود پنهان کرده‌اند؛ همان گونه که فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنَّ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ» (مؤمن: ۵۶)؛ [کسانی که در آیات الهی بدون حجت و دلیل مجادله می‌کنند، در سینه‌هایشان جز کبر و بزرگی نیست و البته به آن نخواهند رسید] (الزمخشری، ۱۴۲۷ ق: ج ۳، ص ۳۷۲) این آیه بیانگر دو نکته اساسی و مهم دیگر نیز هست که عبارتند از: اولاً: مستکبران سعی در مخفی داشتن چهره واقعی خود دارند و ترجیح می‌دهند که به جای آشکار کردن اهداف توسعه طلبانه و برتری‌جویانه خود، بهانه‌های واهی و عوام‌فریبانه مطرح سازند. ثانیاً: بسیاری از اشکال تراشی‌ها، آرزوهای بلند و انکارها هر چند به ظاهر در قالب بحث و مجادله مطرح گردد، ریشه در روحیه استکبار و برتری‌جویی دارند. روحیه استکباری، پس از قوت و شدت یافتن، آثار بیشتری از خود نشان می‌دهد و بعد از اشغال درون، برای به سلطه کشیدن دیگران نیز تلاش می‌کند تا زمین و زمان را مقهور خویش سازد و این همان استکبار آشکار است. (استکبروفی الارض). قرآن کریم از قارون، فرعون و هامان به عنوان کسانی که در زمین استکبار کردند، نام می‌برد. «وَقَارُونَ وَفِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسَى بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانُوا سَابِقِينَ» (عنکبوت: ۳۹)؛ و قارون و فرعون و هامان را [نیز هلاک کردیم و موسی با دلایل روشن به سویشان آمد، اما آنان در زمین برتری‌جویی کردند، ولی نتوانستند برخدا پیشی گیرند. همچنان که پیش از آنان، قوم عاد به عنوان مستکبران در زمین معرفی شده‌اند و اینان شعارشان این بوده است: «مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً» (فصلت: ۱۵)؛ چه کسی از ما پر قدرت‌تر است؟! همین قدرت مادی و توان ظاهری بود که آنان را به برتری‌جویی می‌کشانید و از تسلیم در برابر حق باز می‌داشت و در نتیجه دیگران را مقهور خود می‌ساختند (فیض کاشانی، ۱۴۱۵ ق: ج ۲، ص ۴۹۶).

۲) استکبار در برابر خدا، پیامبران، محرومان و مستضعفان

گروهی از مستکبران، در برابر توده‌های مردم و هموعان خود استکبار می‌ورزند و به دلیل برتر شمردن خود وزیر دست و پست شمردن دیگران حاضر نیستند حق آنان را ادا کنند، سخن حق آنان را بشنوند، آزادی آنان را ارج نهند. اینان، گرچه خدا و پیامبر را قبول دارند، در عمل برخلاف دستورهای خدا و پیامبر به استثمار زیردستان می‌پردازند و به دستورهای عملی وفادار نیستند. گروه دوم، در مرحله‌ای بالاترند و در برابر پیامبران استکبار می‌ورزند و خود را برتر از آنان می‌شمردند و حاضر نمی‌شوند به سخن حق آنان گردن نهند و تابع آنان گردند. از این رو، انتظاراتی بیجا دارند و ایرادهای واهی می‌گیرند: «...فَقَالُوا أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ

ضَلَّالٍ وَسُعْرٍ ۚ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا...» (قمر: ۲۴-۲۵)؛ آیا فردی از بشر را که مانند ما و از خودمان است اطلاعات کنیم؟! در این صورت ما واقعاً در ضلالت و جنون خواهیم بود. آیا از میان ما وحی بر او القا شده است؟! «لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَى رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا» (فرقان: ۲۱)؛ چرا فرشتگان بر ما نازل نشدند، یا پروردگارمان را نمی بینیم؟ در نفس خود استکبار ورزیدند و سخت سرکشی کردند. «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءُ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كَيْسَ فَأَوْ تَأْتِيَنَا بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْفَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تَنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ...» (اسراء: ۹۰-۹۱).

تا از زمین چشمهای برای ما نجوشانی، هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد یا باغی برای تو از درختان خرما و انگور باشد و آشکارا از میان آنها جویبارها روان سازی یا چنان که ادعا میکنی، آسمان را پاره پاره بر ما فرو اندازی یا خدا و فرشتگان را در برابر ما آوری یا برای تو خانه‌ای از طلا باشد و یا به آسمان بالا روی و به بالا رفتن تو اطمینان نخواهیم داشت تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم. گروهی سوم به مرحله‌ای از استکبار رسیده‌اند که آشکارا با خدا نیز در افتاده و نه تنها حاضر نیستند به ربوبیت و الوهیتش اعتراف کنند و در پیشگاه خدا پیشانی بندگی به خاک بسایند، بلکه حتی خود نیز داعیه الوهیت و ربوبیت دارند و خود را ربی از ارباب عالم و بلکه «رب اعلی» میدانند. نمونه آشکار این گروه، فرعون است که گفت: «يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي» (قصص: ۳۸)؛ ای بزرگان قوم! من جز خویشتن برای شما خدایی نمی شناسم. و وقتی حضرت موسی(ع) او را به عبودیت و اقرار به الوهیت و ربوبیت خدای یگانه دعوت کرد، مردم را گردآورد و در جمع آنان فریاد زد: «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» (نازعات: ۲۴)؛ من بزرگترین و برترین پروردگار شمایم. و حضرت موسی(ع) را چنین تهدید کرد: «لَئِنْ اتَّخَذْتَ الْهَاءُ غَيْرِي لَأَجْعَلَكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ» (شعراء: ۲۹)؛ اگر خدایی غیر از من اختیار کنی، بی گمان تو را از زندانیان قرار خواهم داد.

۳) استکبار عبادی

این استکبار، همان استکبار در برابر حق است که در تقسیم بندی پیش ذکر شد. البته، عبادی به دو صورت نمود می یابد:

الف- استکبار از عبادت و پرستش و اظهار ذلت و خضوع در برابر خدا، کسانی که حاضر نیستند در برابر خدا پیشانی بندگی به خاک بسایند و اظهار ذلت و بندگی کنند: «مَنْ يَسْتَكْبِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمُ إِلَيْهِ جَمِيعًا... وَ أَمَّا الَّذِينَ اسْتَنَفُوا وَ اسْتَكْبَرُوا فَيَعَذِّبُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَ لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيرًا» (نساء: ۱۷۲-۱۷۳)؛ هر کس از پرستش خدا امتناع ورزد و بزرگی فروشد، بزودی همه آنان را به پیشگاه خود گردآورد... و اما کسانی که امتناع

ورزیده و بزرگی فروخته اند، آنان را به عذابی دردناک دچار می سازد و در برابر خدا برای خود یار و یابوری نخواهند یافت.

ب- استکبار از اطاعت خدا. کسانی که گرچه به ربوبیت و الوهیت خدا اعتقاد دارند و اهل عبادت و اطاعتند ولی این اطاعت تا زمانی است که با شأن آنان ناسازگار نباشد و هر گاه امر خدا را مطابق شأن و مرتبه خود ندانند، از اطاعت سرباز می زنند و اظهار بزرگی می کنند. استکبار شیطان از این نوع بود. او گرچه به خالقیت و علو و قاهریت حق تعالی اعتراف داشت و سالیانی دراز عبادت کرده بود، ولی از اطاعت امر حق سرپیچی کرده و سجده کردن بر آدم (ع) را مطابق شأن، مقام و مرتبه خود ندانست و استکبار ورزید و همین استکبار او را از مقام قرب پایین کشید و به پست ترین درجه ذلت و خواری سوق داد.

۴) استکبار سیاسی

کسانی که حاکمیت و اداره جامعه را به دست می گیرند و بندگان خدا را کوچک، پست، نادان و صغیر و خود را قیّم آنان می شمردند و بر گردن سوار می شوند و آنان را به بردگی می گیرند و به ناحق و برخلاف اصول فطری، عقلی و دینی بر مردم حکم می رانند. استکبار فرعون، نمرود و همه حاکمان ستمگر در طول تاریخ از این نوع بوده است. «انَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِی الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيعًا یَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ» (قصص: ۴)؛ فرعون در زمین گردن کشی کرد و مردم را طبقه طبقه ساخت و طبقه‌ای از آنان را به استضعاف گرفت.

حضرت موسی (ع) بر فرعون نسبت به همین استضعاف بنی اسرائیل و به بندگی گرفتن آنان اعتراض کرد: «قَالَ اَلَمْ نَرْبِكْ فِینَا وَلِیْدًا وَ لَبِثْتَ فِینَا مِنْ عُمُرٍكَ سِنِینَ* وَ فَعَلْتَ فَعَلْتَكَ الْتِی فَعَلْتَ وَ اَنْتَ مِنَ الْكَافِرِینَ ... وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَیَّ اِنْ عِبَدْتَ بَنِیْ اِسْرَآئِیْلَ» (شعراء: ۱۸-۲۲)؛ فرعون گفت: «آیا تو را از کودکی در میان خود نپروردیم و سالیانی چند از عمرت را در میان ما نگذارندی و آیا تو نبودی که آن کار زشت را مرتکب شدی و به ربوبیت من کفر ورزیدی و ناسپاسی کردی؟!... موسی گفت: «آیا این که فرزندان اسرائیل را به بندگی گرفته ای، نعمتی است که منتش را بر من می نهی؟!» در دیدگاه فرعون، بنی اسرائیل بندگان او بودند و او خدای آنان بود و حق داشت که هر کدام را می خواهد بکشد و هر کدام را می خواهد به بردگی بگیرد. او موسی را، که از فرزندان بنی اسرائیل بود، نه تنها نکشته بود، بلکه سالیانی در کاخ خود پرورش داده بود و اینک، موسی ربوبیت او را انکار کرده و فردی قبطی و فرعونى را کشته بود. حضرت موسی نیز در پاسخ می گوید که تو بنی اسرائیل را به بندگی گرفته‌ای و گروهی را می‌کشی و گروهی را به بیگاری و بندگی می‌گیری و این نعمتی نیست که بدان بر من منت بگذاری! (طباطبایی، ۱۳۷۴: ج ۱۶، ص ۲۶۲-۲۶۵).

۵) استکبار اقتصادی

(آنان که با غارت اموال مردم و گردآوری ثروت، به اقای می رسند و قطب اقتصادی می گردند و بر توده مردم تفاخر می کنند، مستکبران اقتصادی اند. قارون نمونه اعلای مستکبران اقتصادی است. قرآن، استکبار، خودبرتربینی و تحقیر توده مردم توسط قارون را در آیات زیر به تصویر کشیده است: «انَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبِ أُولَئِكَ أَهْلِ الْقُورَةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْفِسِينَ قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي أَوَلَمْ يَعْلَم أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً وَلَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ * فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ ... * فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ ... تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَاداً وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (قصص: ۷۶-۸۳).

قارون از موسی بود و بر آنان ستم کرد و از گنجینه ها آن قدر به او داده بودیم که کلیدی های آن ها بر گروه نیرومندی سنگین می آمد. آن گاه که قوم وی به او گفتند: «سرمستی مکن که خدا سرمستی کنندگان را دوست ندارد و با آنچه خدایت داده، سرای آخرت را بجوی و سهم خود را از دنیا فراموش مکن و همچنان که خدا به تو نیکی کرده، نیکی کن و در زمین فساد مجوی که خدا فسادگران را دوست نمی دارد.» [قارون گفت: «این ها در نتیجه دانشم به من داده شده است.»]

آیا وی نمی دانست که خدا کسانی را پیش از او نابود کرده بود و که از او نیرومندتر و مال اندوزتر و ثروتمندتر بودند و [هنگامی که عذاب الهی فرا رسد] مجرمان از گناهشان سوال نمی شوند؟! روزی قارون با تمام زینت خود بر قومش ظاهر شد... او و خانه اش را در زمین فرو بردیم و گروهی نداشت که او را در برابر عذاب الهی یاری کند و خود نیز نمی توانست خویشتن را نجات دهد... این سرای آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که اراده برتری جویی در زمین و فساد را نکنند و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است. در سوره کهف نیز مناظره یک مستکبر اقتصادی با یک مؤمن فقیر بیان شده است که جالب توجه است: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ إِذْ جَعَلْنَا لَاحَ دِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَ حَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زُرْعًا * كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكْلَهَا وَ لَمْ تَطْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً وَ فَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهَرًا * وَ كَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالاً وَ أَعَزُّ نَفَرًا * وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ هُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا * وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَنْ رُدُّدْتَ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا * قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا * لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَ لَا اشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا * وَ لَوْ لَا إِذْ

دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ... * وَ أَحِيطَ بِثَمَرِهِ فَاصْ بَحْ يُقَلِّبُ كَفَيْهِ عَلَى مَا انْفَقَ فِيهَا وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا وَ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أَشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا * وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ فِتْنَةً يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ مَا كَانَ مُنْتَصِرًا * هُنَا لِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا (كهف: ۳۲-۴۴)؛ برای آنان مثالی بزن: آن دو مرد که برای یکی از آنان دو باغ از انواع انگورها قرار دادیم و گرداگرد آن دو را با درختان خرما پوشانیدیم و در میانشان زراعت پر برکتی بر نهادیم. هر دو باغ میوه آورده بود [میوه های فراوان و چیزی فروگذار نکرده بود و میان آن دو، نهر بزرگی جاری ساخته بودیم. صاحب این دو باغ فراوانی داشت، به همین دلیل، به دوستش - در حالی که با او گفت و گو می کرد- گفت: «من از نظر ثروت از تو برتر و از نظر نفرت نیرمندترم». و در حالی که به خود ستمکار بود، در باغ خویش گام نهاد و گفت: «من گمان نمی کنم هرگز این باغ نابود شود و باور نمی کنم که قیامت بر پا گردد. و اگر به سوی پروردگارم باز گردانده شوم [و قیامتی در کار باشد] جایگاهی بهتر از این جا خواهم یافت!» دوست [با ایمان وی- در حالی که با او گفت و گو می کرد- گفت: «آیا به خدایی که تو را از خاک و سپس از نطفه آفریده و پس از آن تو را مرد کاملی قرار داده است، کافر شده ای؟! ولی من کسی هستم که الله پروردگار من است و هیچ کس را شریک پروردگارم قرار نمی دهم. چرا هنگامی که وارد باغت شدی، نگفتی [این نعمتی است که خدا خواسته است توان و نیرویی جز از ناحیه خدا نیست...؟!] [به هر حال عذاب الهی فرارسید] و تمام میوه های آن نابود شد و او به دلیل هزینه هایی که در آن صرف کرده بود، پیوسته دست های خود را به هم می مالید- در حالی که تمام باغ بر داربست هایش فرو ریخته بود- و می گفت: «ای کاش کسی را همتای پروردگارم قرار نداده بودم!» و گروهی نداشت که او را در برابر [عذاب خداوند یاری دهند و از خودش نیز نمی توانست یاری بگیرد. در آن جا ثابت شد که ولایت] و قدرت از آن خداوند بر حق است؛ اوست که بهترین ثواب و بهترین عاقبت را [برای مطیعان دارد از این آیات، رو حیات مستکبران اقتصادی، بلکه همه مستکبران به خوبی به دست می آید:

- فخر فروشی و بالیدن به دارایی های خود و تحقیر دیگران به دلیل محرومیتشان؛
- خودنمایی و جنون نمایش ثروت و قدرت؛
- مال، ثروت، مقام و موقعیت را حاصل علم، تدبیر و کاردانی خود دانستن؛
- سرمستی کردن و دل خوش بودن به دارایی ها؛
- به خدا شرک ورزیدن و دنیا را جاوید پنداشتن و قیامت را انکار کردن؛
- خود را محبوب خدا دانستن؛
- فساد و گناهکاری؛
- علو و برتری جویی؛

• حق را ناشنیدن، قلب عبرت گیر و چشم بینا را از دست دادن؛

• همکاری با مستکبران سیاسی در حاکمیت ظالمانه بر مردم.

از آیات قرآن و روایات استفاده می شود و که قارون، همکار فرعونیان بوده است: «وَلَقَدْ ارْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُبِينٍ إِلَى فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ» (مؤمن: ۲۳)؛ ما موسی را با نشانه‌های آشکار و دلیل محکم به سوی فرعون، هامان و قارون فرستادیم. معلوم می شود که او از منافقان حيله بازی بوده است که فرعون از میان بنی اسرائیل برگزیده و زمام اختیار آنان را به وی سپرده است. تا آنان را به نفع دستگاه حاکم استعمار کند و از این راه، ثروت کلانی به هم زده است (طباطبایی، ۱۳۷۴، ج ۱۶، ص ۱۷۴).

همچنین، این آیات را در بردارنده درس های مهم دیگری نیست هست؛ مانند موارد زیر:

• نعمت های دنیایی مادی، محکوم به فناست و با حادثه ای در لحظه ای نیست و نابود می شود. اعتماد به چنین تکیه گاهی از خرد به دور است.

• هنگام نزول قهر و غضب خدا از انبوه دوستان و یاران دوران خوشی خبری نیست و انسان را رها می کنند و به سراغ کار خویش می روند و از دوستان صادق نیز کاری ساخته نیست.

• هنگام نزول عذاب آشکار می گردد که جز ولایت الهی هیچ وسیله نجات دهنده ای نیست و این حقیقت مستور از دید دنیا گرایان رخ می نماید.

• استکبار اقتصادی سرانجام شومی است که بسیاری از انسان ها به هنگام بهره مند شدن از مواهب طبیعی و مادی بدان گرفتار شده اند: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ» (علق: ۷)؛ همانان انسان هرگاه خود را غنی و بی نیاز ببینند، طغیان می کند.

نگاه قرآنی و تفسیری به استکبار

آیات قرآن کریم، مملو است از بیان مفاسد استکبار، و بدبختی های ناشی از آن، و نیز مشکلات و معضلاتی که، در طول تاریخ بشر، از این صفت مذموم، در جوامع انسانی، به وجود آمده؛ تاثیر این صفت رذیله، در پیشرفت و تکامل انسان، در جهت معنوی و مادی، بر هیچ کس پوشیده نیست و آنچه در آیات ذیل آمده؛ در واقع گلچینی از آیات ناظر به این موضوع است. لذا حدود چهارده آیه، از آیات کلیدی قرآن را، که در این زمینه وارد شده است را مرور می کنیم، از آیات مربوط به آدم گرفته تا خاتم را مورد بحث و بررسی قرار می دهیم.

۱- «وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» (بقره: ۳۴)؛ «و (یادکن) هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: «برای آدم سجده و خضوع کنید!» همگی سجده کردند، جز ابلیس که سرباز زد و تکبر ورزید (و به خاطر نافرمانی و تکبرش) از کافران شد!»

• نگرشی بر واژه ها

«سجده» در فرهنگ واژه شناسان به معنای «نهایت خضوع و اظهار ذلت و فرمانبرداری» و در اصطلاح دین، به معنای «قراردادن پیشانی بر زمین» است، و بسان رکوع، قنوت و تشهد، یکی از اجزای نماز بشمار می رود. «ابی» به معنای «امتناع کرد و سرباز زد» آمده است. «استکبر» یعنی «خود را بزرگ پنداشت» و استکبار از همین ماده و به معنای «تکبر ورزیدن» است. «ابلیس» معادل پارسی «شیطان» است. [طبرسی، ۱۳۶۵: ج ۱، ص ۱۸۷].

• تفسیر و تبیین

در این آیه، مقام و شکوه آدم به تصویر کشیده شده و خداوند عظمت او را بیان می کند. روی سخن این آیه شریفه، در وهله اول، پیامبر گرامی اسلام (ص) است؛ که : هان ای محمد! به یاد آر هنگامی را که به فرشتگان گفتیم؛ برای آدم خضوع و سجده کنند. وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ... ظاهر آیه شریفه بیانگر آن است که امر خدا، متوجه همه ملائکه حتی جبرئیل و میکائیل بوده است. این نکته از آیات دیگر همچون فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ (حجر: ۳۰؛ ص: ۷۳) دریافت می شود (طبرسی، ۱۳۷۲: ج ۱، ص ۱۸۸). فرشتگان برای اجرای فرمان والای آسمانی سجده کردند. إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ در این جا، مظهر و پرداخته شر، آشکارا مجسم می شود: سرکشی از فرمان خداوند سبحان! و سرباز زدن از شناخت فضل فاضلان و افتخار به گناه، و عزت را در آن دیدن و چشم از دیدن حقائق بستن. شیوه گفتار، بیانگر این است که «ابلیس»، از جنس ملائکه نبوده است؛ بلکه با آنان همراه بوده است زیرا اگر از جنس آنان می بود سرکشی نمی کرد چون نخستین صف فرشتگان این است که آنان : لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ (تحریم: ۶). استثنائی که در این جا آمده است؛ دلیل بر این نیست که ابلیس از جنس فرشتگان باشد؛ همراه بودن او با ایشان، مجوز این استثناء است؛ چنانکه گویند: «جاء بنو فلان إلا أحمد» که در این مثال، شاید احمد جزو فرزندان او نبوده و بلکه جزو قبیله و خویشان او بوده است. «ابلیس» به نص قرآن، جزو جنیان است وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَارٍ (الرحمن: ۱۵). این نص قرآنی، قاطعانه می گوید که ابلیس جزو فرشتگان نیست و مذهب امامیه نیز همین است (طبرسی، ۱۳۷۲: ج ۱، ص ۱۸۹). هم اینک، کارزار همیشگی نمودار می گردد؛ کارزار میان مظهر استکبار و شر و شرارت که در ابلیس جلوه گر است، و میان جانشین خدا در زمین. کارزار جاویدی که، نبردگاه آن ضمیر بشری است. کارزاری که در خیر پیروزی می گردد و پیروزی آن هم به اندازه پایبندی انسان به اراده خویش و به مقدار رعایت پیمانی است که با خدای خود دارد. و پیروزی شر هم به اندازه سرفرود آوردن انسان در برابر آمال پلید و اسارت در دست شهوات است؛ وانسان هر اندازه، بیشتر از خدا بدور افتد؛ شر بیشتر بر او چیره و غالب می گردد (سید قطب، ۱۳۷۸: جلد ۱، ص ۱۴۰).

۲- «قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ» (اعراف: ۱۳)؛ «گفت: از آن (مقام و مرتبه ات) فرود آی! تو حق نداری در آن (مقام و مرتبه) تکبر کنی! بیرون رو که تو از افراد پست و کوچکی!»

• نگرشی بر واژه ها

«هبوط» به معنای نزول و فرود آمدن است. و شیخ طوسی گفته است: «الهبوط و النزول واحد» (طوسی، ۱۴۰۹ ق: ج ۴، ص ۳۶۰)؛ «صاغرین» جمع صاغر و به معنای خوار و ذلیل است (طباطبایی، ۱۳۷۴: ج ۸، ص ۲۹).

• تفسیر و تبیین

(قال فاهبط منها) یعنی از این مقام بلندی (الدرجة الرفیعة والمنزلة الشریفة) که داری پایین برو زیرا این مقام، مخصوص بندگان مطیع خداست و تو اکنون نافرمانی کرده ای (طبرسی، ۱۳۷۲: ج ۳، ص ۶۲۰). (فما یكون لك أن تتكبر فيها) تو حق نداری در این مقام با کرامت و عظمت، تکبر کنی (مراغی، ۱۳۹۴ ق: ص ۱۱۳) زیرا این جا، جای اهل تکبر نیست و جای آنها جهنم است چنانکه خداوند متعال فرمود: «أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ» (زمر: ۶۰). (فاخرج إناك من الصاغرین) تاکید است برای جمله «فاهبط منها»؛ برای این که هبوط همان خروج است، و تفاوتش با خروج تنها به این معنی است که هبوط خروج از مقامی و نزول به درجه پایین تر است، و همین معنا خود دلیل بر این است که مقصود از هبوط، فرود آمدن از مکان بلند نیست، بلکه مراد فرود آمدن از مقام بلند است و این مؤید آن است که ضمیر در «منها» و «فیها» به «منزلة» بر می گردد نه به سماء و جنة. و شاید کسانی هم که گفته اند مرجع ضمیر سماء یا جنة است مقصودشان همان «منزلة» است. پس معنای آیه چنین می شود: که خدای تعالی فرمود: به جرم این که هنگامی که تو را امر کردم سجده نکردی باید از مقامت فرود آئی، چه مقام تو، مقام خضوع و فرمانبری بود، و تو نمی بایستی در چنین مقامی تکبر کنی، پس بیرون آی که تو از خوار شدگانی (طباطبایی، ۱۳۷۴: ج ۸، ص ۳۰).

جمع بندی میان آیه اول و دوم

در آیه اول و دوم، سخن از ابلیس و داستان معروف او به میان آمده، در آن هنگام که خداوند به همه فرشتگان دستور داد که به خاطر عظمت آفرینش آدم(ع) سجده کنند- و ابلیس در آن زمان به خاطر مقام والایش در صف فرشتگان جای گرفته بود- همگی سجده کردند جز ابلیس که در برابر این فرمان خدا سرپیچی کرد و استبکار ورزید و از کافران شد. و به دنبال این سرپیچی صریح و آشکار و حتی آمیخته با اعتراض نسبت به اصل فرمان، خداوند فرمود: از آن مقام و مرتبت فرود آی! تو حق نداری در آن جایگاه تکبر کنی! بیرون رو که از افراد پست و حقیر خواهی بود. در حقیقت این نخستین گناهی است که در جهان به وقوع پیوست، گناهی که

سبب شد فردی همچون ابلیس که سالیان دراز - و به تعبیر حضرت علی(ع) در خطبه قاصعه، شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود - و به خاطر تکبر یک ساعت، تمام اُعمال و عبادات او بر باد رفت و از آن مقام والا که همنشین با فرشتگان و مقام قرب خدا بود یکباره سقوط نمود (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲ ذیل طلب العبرة). در این داستان عبرت انگیز، نکات بسیار مهمی درباره خطرات تکبر نهفته شده و از آن به خوبی استفاده می شود که این صفت رذیله، ممکن است سرانجام به کفر و بی ایمانی منتهی گردد، همچنانکه در آیات بالا آمده «أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» (بقره: ۳۴) و نیز این داستان نشان می دهد که ابلیس به خاطر حجاب خطرناک کبر و غرور، از واضح ترین مسائل بی خبر ماند؛ چرا که هنگام که زبان به اعتراض در برابر خداوند سبحان گشود عرض کرد: قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدْ لِمِشْرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (حجر: ۳۳). در حالی که پرواضح است که شرف آدم به خاطر آفرینش از گل بدبو نبود، بلکه به خاطر همان روح الهی بود که قرآن در سه آیه قبل از آیه فوق به آن اشاره کرد است: فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ (حجر: ۲۹)، حتی ابلیس نتوانست برتری خاک را از آتش درک کند، خاکی که منبع تمام برکات و پیدایش حیات و محل زندگی انسانها و انواع معادن و حتی منبع ذخیره آب و ذخیره مواد آتش زاست؛ لذا با خیره سری گفت: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (اعراف: ۱۲؛ ص: ۷۶). علاوه بر این، بسیاری از افراد هستند که گرفتار لغزش و خطا می شوند؛ ولی هنگامی که به اشتباه خود پی بردند باز می گردند و با توبه درصدد اصلاح خود بر می آیند، ولی «استکبار»، از اموری است که حتی اجازه بازگشت بعد از بیداری را نیز به انسان نمی دهد؛ به همین دلیل شیطان هنگامی که متوجه خطای خود شد توبه نکرد، زیرا صفت رذیله کبر به او اجازه نداد سرتسلیم و تعظیم در برابر پدیده بزرگ آفرینش (انسان) فرود آورد، بلکه بر لجاجت خود افزود و سوگند یاد کرد که همه انسانها را - جز عباد مخلصین خداوند - گمراه سازد و به این نیز بسنده نکرد، از خداوند عمر جاویدان خواست تا این برنامه زشت و انحرافی را تا پایان جهان ادامه دهد! و به این ترتیب، شیطان - همان گونه که مولای متقیان امیرالمومنین علی(ع) در خطبه قاصعه می فرماید - پایه استکبار و تعصب را در زمین گذاشت و با عظمت خداوند به مبارزه برخاست! (نهج البلاغه، ص ۲۸۶، خطبه ۱۹۲ ذیل رأس العصیان)؛ وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا (نوح: ۷)؛ «[داستان نوح آمده است]: و من هر زمان آنها را دعوت کردم که [ایمان بیاورند و] تو آنها را بیامیزی، انگشتان خویش را در گوشهایشان قرار داده و لباسهایشان را بر خود پیچیدند و در مخالفت اصرار ورزیدند و به شدت استکبار کردند!».

• نگرشی بر واژه ها

«الاستغشاء: طلب تغشّی و پوشش است. الإصرار: اقامت و پایداری و تصمیم بر کار است» (طبرسی، ۱۳۷۲: ج ۹، ص ۵۳۸).

• تفسیر و تبیین

در سوّمین آیه به داستان نوح (ع) که نخستین پیامبر اولوالعزم و صاحب شریعت بود می‌رسیم؛ این داستان نیز نشان می‌دهد، که سرچشمه کفر و لجاجت بت پرستان زمان او، مساله استکبار بود. هنگامی که شکوه و شکایت آنها را به درگاه خدا می‌برد عرض می‌کند: (و اِنّی کَلِمَا دَعَوْتَهُمْ...) و من هرگاه ایشان را به اخلاص عبادت و ایمان خواندم که گناهانشان را ببخشی انگستان را در گوشه‌هایشان قرار می‌دادند تا سخن و دعوت مرا نشنوند و صورتشان را پوشیده که مرا نبینند و بر کفرشان ادامه می‌دادند. (واستکبروا استکباراً) تکبر ورزیده و از قبول حق سرپیچی می‌کردند (بیضاوی، ۱۴۱۸ ق: ص ۲۴۸). باز در این جا می‌بینیم، که استکبار و خود برتر بینی، سرچشمه کفر و لجاجت و دشمنی با حق گردیده است. بالای استکبار در میان آنها به حدّی بود که از شنیدن سخنان حق که احتمالاً مایه بیداری آنها می‌شد وحشت داشتند، انگشت در گوشه‌ها می‌گذارند و لباس به سر می‌کشیدند، مبدا امواج صوتی نوح (ع) وارد گوش آنها شود، باز در این جا می‌بینیم، که استکبار و خود برتر بینی، سرچشمه کفر و لجاجت و دشمنی با حق گردیده است. بالای استکبار در میان آنها به حدّی بود که از شنیدن سخنان حق که احتمالاً مایه بیداری آنها می‌شد وحشت داشتند، انگشت در گوشه‌ها می‌گذارند و لباس به سر می‌کشیدند، مبدا امواج صوتی نوح (ع) وارد گوش آنها شود و مغزشان را بیدار کند! این عداوت و دشمنی با سخن حق، دلیلی جز استکبار شدید نداشت. همانها بودند که به نوح (ع) خرده گرفتند: چرا گروهی از جوانان با ایمان و تهیدست اطراف تو را گرفته اند؟ و از آنها به عنوان اراذل و انسانیهای بی سروپا یاد کردند و گفتند: تا اینها در اطراف توهستند، ما به تو نزدیک نمی‌شویم! بالاخره «خود برتر بینی» موجب شد که هشدارهای نوح (ع) را تا آخرین لحظات که فرصتی برای نجات داشتند نادیده بینگارند و حتی کمترین احتمال صدق را برای گوینده این هشدارها قائل نشدند، لذا هنگامی که نوح (ع) کشتی می‌ساخت، گروه گروه که از کنار او می‌گذشتند او را به باد تمسخر می‌گرفتند، ولی نوح (ع) باز به آنها هشدار داد و گفت: *إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ* (هود: ۳۸). آری! تکبر و خودخواهی، بالای عجیبی است؛ همه فضایل را می‌سوزاند و خاکستر می‌کند.

۴- «فَأَمَّا عَادُ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ» (فصل: ۱۵)؛ «و اما عادیان، به ناحق، در زمین سربرافراشتند و گفتند: از ما نیرومندتر کیست؟ آیا ندانسته اند که آن خدایی که خلقشان کرده، خود از ایشان نیرومندتر است؟ و در نتیجه آیات ما را انکار می‌کردند.»

• تفسیر و تبیین

در چهارمین آیه، زمان نوح (ع) را پشت سر می‌گذاریم، به عصر قوم عاد و پیامبرشان حضرت هود(ع) می‌رسیم؛ در این جا باز می‌بینیم عامل اصلی بدبختی، همان استکبار است. می‌فرماید: (فأما عادُ فاستكبروا في الأرضِ بغيرِ الحقِّ...) قوم عاد از راه ستمگری - بی آن که استحقاق تعظم را داشته باشند در روی زمین، آن زمینی که تعظم (تکبر) در آن، نسبت به اهلش روا نیست - بر مردم تکبر ورزیدند (الآلوسی البغدادی، ۱۴۰۵ ق: ج ۲۳، ص ۱۱۱) و گفتند: چه کسی از ما نیرومندتر است؟ آیا آنها نمی‌دانستند خداوندی که آنها را آفریده از آنان قوی‌تر است؟ آنها (به خاطر این پندار) پیوسته آیات ما را انکار می‌کردند. و به تحقیق در مورد قوت قوم عاد رسیده، که در میانشان مردی بود که صخره را از کوه می‌کند و آن را با دست خودش بالا می‌برد (الآلوسی البغدادی، ۱۴۰۵ ق: ج ۲۳، ص ۱۱۲). باز می‌بینیم در این جا صفت رذیله استکبار، سبب شد که به راستی خود را قوی‌ترین موجود جهان بدانند و حتی قدرت خدا را فراموش کنند و در نتیجه آیات الهی را انکار نمایند و میان خود و حق مانع بزرگی ایجاد نمایند. جالب این که آیه بعد از آن (فصلت: ۱۶)، نشان می‌دهد که خدا برای تحقیر این متکبران لجوج، آنها را بوسیله تندبادی شدید و هول انگیز (که اجساد آنها را مانند پرکاه به این سو و آن سو پرتاب می‌کرد) مجازات نمود!

۵- «قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيِنَا أَوْ لَنَعُوذَنَّ فِي مَلِئْنَا قَالَ أَوَلَوْ كُنَّا كَارِهِينَ» (اعراف: ۸۸)؛ «[در داستان شعیب آمده است]: اشراف زورمند و متکبر از قوم او گفتند: ای شعیب! به یقین تو و کسانی را که به تو ایمان آورده اند از شهر و دیار خود بیرون خواهیم کرد یا به آیین ما باز گردید! گفت: آیا [می‌خواهید ما را بازگردانید] اگر چه ما مایل نباشیم؟!»

• نگرشی بر واژه‌ها

«عود: بازگشت این کلمه گاهی به این معنی است که انسان کاری را دوبار انجام دهد و گاهی به این معنی است که کاری را برای اولین بار انجام داده باشد. ملت: دینی که جماعتی به دستور آن عمل کنند» (طبرسی، ۱۳۷۲: ج ۹، ص ۶۹۰).

• تفسیر و تبیین

در پنجمین آیه به زمان شعیب (ع) می‌رسیم؛ در آن جا نیز می‌بینیم عامل اصلی بدبختی و گمراهی قوم شعیب، استکبار بود، می‌فرماید: (قال الملا الذين استكبروا من قومه...) زورمندان قوم شعیب که استکبار می‌ورزیدند گفتند: ای شعیب! سوگند یاد می‌کنیم که تو و کسانی را که به تو ایمان آورده اند از شهر و آبادی خود بیرون خواهیم کرد، مگر این که به آیین ما باز گردید. چرا شعیب به افرادی که به او ایمان آورده بودند و راه خداپرستی و تقوا را پیش گرفتند باید از

شهر و دیار خود تبعید شوند؟ آیا دلیلی جز این داشت که زورمندان و ثروتمندان مستکبر که ایمان آوردن به شعیب و ملحق شدن به مؤمنان را برای خود کوچک می شمردند، به مقابله با او برخاستند؟! این که می گفتند: (أَوْ لَتَعُوذَنَّ فِي مَلْتَنَّا) نه به خاطر این بود که به آیین خود ایمان داشتند، بلکه به خاطر این بود که منسوب و متعلق به آنها بود و تکبر و حب ذات ایجاب می کرد که آنچه متعلق به آنهاست؛ مورد علاقه آنها باشد! (مکارم شیرازی، ۱۳۸۵: ج ۲، ص ۳۰).

۶- «وَقَارُونَ وَفِرْعَوْنُ وَهَامَانَ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسَى بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانُوا سَابِقِينَ» (عنکبوت: ۳۹)؛ «و قارون و فرعون و هامان را [هم هلاک کردیم]. و به راستی موسی برای آنان دلائل آشکار آورد، [ولی آنها] در آن سرزمین سرکشی نمودند و [با این همه برما] پیشی نجستند.»

• تفسیر و تبیین

آیه ششم ناظر به عصر موسی و فرعون و قارون است؛ در داستان آنها نیز، عامل اصلی انحراف و گمراهی و بدبختی - یا یکی از عوامل اصلی - استکبار ذکر شده، می فرماید: (و قارون و فرعون و هامان ولقد جاءهم موسی بالبینات...) این آیه سه تن از جباره تاریخ را یادآور می شود به طوری که هر یک از آنها، مثل بارزی از قدرت شیطانی می باشند چه آن که قارون مظهر ثروت با پیوست غرور و خودپرستی و انانیت و غفلت بود و فرعون مظهر قدرت استکباری توأم با شیطنت بود و اما هامان (وزیر فرعون) مثل مزدوری است که ظالمین مستکبر را یاری می کند (مکارم شیرازی، ۱۴۱۳ ق: ج ۱۲، ص ۳۵۶). آری! قارون مرد ثروتمندی بود که ثروت باد آورده اش را دلیل بر عظمت خود در پیشگاه خدا می پنداشت و معتقد بود بر اثر لیاقتش دارای این ثروت عظیم شده، پیوسته به خود می بالید و خوشحالی می کرد و اصرار داشت با نمایش ثروت، فقراء و مساکین را هر چه بیشتر تحقیر کند، هر چه به او نصیحت کردند که این ثروت را وسیله ای برای وصول به سعادت اخروی قرار دهد در او اثر نکرد، چرا که کبر و غرور اجازه نمی داد واقعیات زندگی را ببیند و این امانات را که چند روزی در دست اوست به صاحبانش بسپارد! فرعون که بر تخت سلطنت نشسته بود؛ گرفتار غرور و تکبر بیشتری بود او حتی قانع به این نبود که مردم او را پرستش کنند، مایل بود که او را «ربّ اعلی» بدانند! هامان (وزیر مقرب فرعون) که در تمام مظالم و ستمها یار و یاور او بود بلکه این امور بدست او انجام می شد نیز به تصریح قرآن گرفتار کبر و غرور شدیدی بود. و هر سه دست به دست هم دادند و با پیامبر بزرگ خدا موسی (ع) به مبارزه برخاستند و در زمین فساد کردند و سرانجام گرفتار شدیدترین عذاب الهی شدند، فرعون و هامان، در میان امواج نیل، که سرمایه اصلی قدرت آنها بود، نابود شدند و قارون با گنجهایش در زمین فرو رفت (مکارم شیرازی، ۱۳۸۵: ج ۲، ص ۳۲). (فاستکبروا فی الارض) پس در زمین تجبر و تکبر نموده و از عبادت خداوند سر بر تافتند (طبرسی، ۱۳۷۲: ج ۷، ص ۴۴۴). ناگفته نماند

لفظ «فی الارض» اشاره است به قلت عقل آنان در استکبار نمودنشان، زیرا موجودات زمینی از أضعفِ اقسام مکلفین اند و موجودات آسمانی از اقوای آن می باشند. و از آن جایی که موجودات آسمانی نسبت به خدا و پرستش او استکبار نمی ورزند پس چگونه موجود زمینی استکبار و گردن کشی می کند (الرازی الشافعی، ۱۴۱۲ ق: ج ۱۳، ص ۵۹). (و ما كانوا سابقین) یعنی از قدرت خداوند بیرون نروند چون أقطار زمین در قبضه قدرت خداست (الرازی الشافعی، ۱۴۱۲ ق: ج ۱۳، ص ۶۰).

۷- «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قِسْطِينَ وَرَهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ» (مائده: ۸۲)؛ «[و درباره مسلمانان و عصر پیامبر (ص) می خوانیم]: بطور مسلم، دشمن ترین مردم نسبت به مؤمنان را یهود و مشرکان خواهی یافت و نزدیکترین دوستان به مؤمنان را کسانی می یابی که می گویند: ما نصرانی هستیم، این به خاطر آن است که در میان آنها افرادی عالم و تارک دنیا هستند و آنها (در برابر حق) تکبر نمی ورزند.»

• نگرشی بر واژه ها

«القسيس والقس: پیشوا و رئیس مسیحیان (قول زجاج). الرهبان: جمع راهب مثل راکب و رُكبان وفارس وفرسان و رهبانیة مصدر جعلی آن است. الترهّب: عبادت در صومعه. أصل این کلمه از «رهبه» به معنای ترس است» (طبرسی، ۱۳۷۲: ج ۳، ص ۳۵۹).

• تفسیر و تبیین

هفتمین آیه، یهودیان و مشرکان را به عنوان بدترین دشمنان مؤمنین، معرفی می کند (طبرسی، ۱۳۷۲: ج ۳، ص ۳۵۹). بدین بیان که، عداوت یهود و مشرکان عرب (که منکر معاد بودند) بخاطر شدت حرصشان به دنیا بوده و بخاطر همین دنیا طلبی، دین الهی را به دور افکنده و هر محظور و ممنوعی را مرتکب شدند ولی مودت نصاری بدان جهت است که آنان در اکثر امور مُعرض (روی برگرداننده) از دنیا و مُقبل (روی آوردنده) به سوی عبادت بودند و ریاست طلبی و کبر و ترفع را ناخوش داشتند و حرص آنان نسبت به دنیا، قلیل و اهتمام آنان به علم و عمل، کثیر بود ولذا آنان در طلب حق، خیلی آسان، مطیع و رام شدند (البروسوی، ۱۴۱۲ ق: ج ۲، ص ۵۱۲). در ادامه آیه هفتم، آمده است که (ذلک بان منهم قسّیین و رهباناً و أنهم لا يستکبرون) از این تعبیر به خوبی روشن می شود که یکی از عوامل اصلی عداوت یهود نسبت به اهل ایمان، استکبار آنان بود؛ در حالی که یکی از دلائل محبت گروهی از نصاری نسبت به اهل ایمان، عدم استکبار آنها بود. درست است که این سخن درباره همه نصاری نیست بلکه بیشتر ناظر به نجاشی و قوم او در حبشه است که از مسلمانان مهاجر استقبال کردند و به توطئه ها و وسوسه های نمایندگان قریش بر ضد آنان واقعی ننهادند و همین امر سبب شد که مسلمانان

پناهگاهی مطمئن در سرزمین حبشه برای خود یافتند و خود را از شرّ مشرکان قریش که سخت کینه توز بودند حفظ کردند؛ ولی به هر حال، این آیه نشان می دهد که، استکبار خمیر مایهٔ عداوت و دشمنی با حقّ و پیروان حق است در حالی که تواضع مایهٔ محبت و دوستی و خضوع در برابر حق و پیروان حق است (مکارم شیرازی، ۱۳۸۵: جلد ۲، ص ۳۲).

نتیجه نهایی نگاه قرآنی و تفسیری

از آنچه در آیات بالا آمده، این گونه نتیجه می گیریم که، قرآن کریم، «تکبر و استکبار» را، از زشت ترین صفات و بدترین اعمال و نکوهیده ترین خصال انسانی می شمرد؛ صفتی که می تواند منشأ انواع گناهان و حتی سرچشمهٔ کفر گردد؛ و آنها که در این خصلت زشت غوطه ور گردند، هرگز روی سعادت را نخواهند دید و راه به سوی قرب خدا پیدا نمی کنند. بنابراین سالکان اِلی الله و راهیان راه نور، قبل از هر کار باید ریشهٔ استکبار و خودخواهی و خود برترینی را در وجود خود بخشکانند که بزرگترین مانع راه آنهاست.

نگاه روایتی و درایتی به استکبار

در منابع روایی، اعم از شیعه و سنی، احادیث و اخبار زیادی، دربارهٔ نکوهش «کبر و تکبر و استکبار» و تفسیر و تبیین حقیقت آن، و علاج و آثار آن، آمده است؛ که نقل همهٔ آنها، موجب اِطاله و اطناب بحث گردیده و ما را از هدف و مقصد اصلی باز می دارد، لذا از آن احادیث، گلچینی، در هر قسمت آورده و در ذیل، از انظار خوانندگان می گذاریم:

- ۱- قال الامام الصادق (ع): «الکبر رداء الله فمن نازع الله شیئاً من ذلك اُکَبّه الله فی النار» (کلینی، ۴۰۷: ج ۵، ص ۲۱۵)؛ «امام صادق (ع) فرمود: کبر برانندهٔ خداست؛ هر که با خدا دربارهٔ چیزی از آن ستیزه کند، خدا او را به آتش سرنگون سازد».
- ۲- عن أبی عبدالله (ع) قال: قال أبو جعفر (ع): «العزّ رداء الله، و الکبر إزاره، فمن تناول شیئاً منه اُکَبّه الله فی جهنّم»؛ «امام صادق (ع) فرمود که: امام باقر (ع) فرموده: عزّت چون روپوش خداست، و کبر چون زیرپوش او، هر که به یکی از آنها دست اندازد، خدا او را در دوزخ سرنگون کند».

- ۳- قال رسول الله (ص): یقول الله سبحانه: «الکبرياء ردائی و العظمهٔ إزاری فمن نازعنی واحداً منهما اُلْقِیته فی جهنّم»؛ «پیامبر (ص) فرمود که: خدای سبحان می فرماید: کبریا و رداً من و عظمت اِزار من است و هر کس در یکی از آن دو صفت با من به نزاع برخیزد او را در دوزخ افکنم».

- ۴- قال النبی (ص): «إِیاکم و الکبر فإنّ إبلیس حملہ الکبر علی أن لا یسجد لادم» (متقی هندی، ۱۴۱۳: ج ۳، ص ۵۲۵)؛ «پیامبر اسلام (ص) فرمود: از تکبر پرهیزید، که ابلیس به خاطر تکبر، از سجده کردن بر آدم خودداری کرد و برای همیشه مطرود درگاه الهی شد».

۵- قال الامام علی (ع): «احذر الکبر؛ فإنّه رأس الطغیان و معصیة الرحمان» (آمدی، ۱۳۴۰: ج ۲، ص ۶۷۹)؛ «امام علی(ع) فرمود: از تکبر حذر کن؛ که آن ریشه و سرآغاز طغیان و نافرمانی خداوند رحمان است!»

۶- عن الامام علی(ع): «الکبر خلیفه مردیة، من تکثر بها قلّ»؛ «حضرت علی(ع) فرمود: تکبر، خصلتی مهلک است؛ کسی که بخواهد با این خصلت، خود را زیاد کند، کم شود.»
۷- عن الامام الصادق (ع): «لَمَّا سئل عن أدنی الالحاد- فقال : إنّ الکبر أدناه» (کلینی، ۱۴۰۷ق: ج ۵، ص ۲۰۱۶)؛ «امام صادق (ع) در پاسخ به سوال از کمترین حدّ الحاد، فرمود: تکبر، کمترین حد آن است.»

۸- قال الصادق (ع): «الکبر أن تغمص الناس و تسفّه الحق (مجلسی، ۱۳۴۳: ج ۷۰، ص ۲۱۷)»؛ «امام ششم(ع) فرمود: تکبر، این است که، مردم را تحقیر کنی و حق را خوار شماری»

۹- قال رسول الله(ص): «اجتنبوا الکبر، فإنّ العبد لا یزال یتکبر حتّی یقول الله عزّوجلّ: اکتبوا عبدی هذا فی الجبارین» (متقی هندی، ۱۴۱۳ ق: ج ۲، ص ۲۱۰)؛ «رسول خدا(ص) فرمود: از تکبر دوری کنید؛ زیرا که بنده پیوسته تکبر می ورزد؛ تا جایی که خدای عزّوجلّ می فرماید: نام این بنده مرا در میان متکبران و گردن کشان بنویسد.»

۱۰- قال الصادق(ع): «من برىء من الکبر نال الکرامة» (مجلسی، ۱۳۴۳: ج ۷۸، ص ۲۲۹)؛ «حضرت صادق (ع) فرمود: هر که از تکبر پاک شود؛ به بزرگواری دست یابد»
۱۱- سفارش امام موسی بن جعفر(ع) به هشام بن الحکم:

«یا هشام! إياک والکبر، فإنّه لا یدخل الجنّة من کان فی قلبه مثقال حبّه من کبر، الکبر رداء الله، فمن نازعه رداءه؛ أکبه الله فی النار علی وجهه» (ابن شعبه، ۱۳۷۳: ص ۴۱۷)، «ای هشام! از تکبر بپرهیز که هر کس را در دل به وزن دانه ای تکبر باشد به بهشت نرود، کبر شایان خداست و هر کس با وی در آن ستیزد بر روی و صورت در دوزخش سرنگون سازد.»

۱۲- سفارش رسول الله(ص) به ابی ذرغفاری:
«یا أباذر! من جرّ ثوبه خیلاء لم ینظر الله عزّوجلّ إلیه یوم القيامة» (طبرسی، ۱۳۶۵: ج ۲، ص ۴۸۵) «ای اباذر! هر که از کبر و نخوت، جامه اش به زمین کشیده شود، خداوند متعال در قیامت به او نظر نکند.»

۱۳- قال رسول الله(ص): «لا یدخل النّار أحد فی قلبه مثقال حبّه خردل من ایمان و لا یدخل الجنّة أحد فی قلبه مثقال حبّه خردل من کبرياء»؛ «رسول خدا(ص) فرمود: کسی که به اندازه سنگینی دانه ای ایمان در دلش باشد؛ داخل دوزخ نمی شود، و کسی که در دلش به اندازه سنگینی یک دانه خردل تکبر باشد وارد بهشت نمی شود.»

- ۱۴- قال الباقر(ع): «الکبر مطایا النار» (حر عاملی، ۱۴۱۳: ج ۱۵، ص ۳۷۸): «امام باقر(ع) فرمود: کبر، مرکب آتش است.»
- ۱۵- قال علی(ع): «عجبت للمتکبر الذی کان بالامس نطفة و یكون غداً جيفة» (نهج البلاغه، ص ۶۵۴، حکمت ۱۲۶): «امام علی(ع) فرمود: در شگفتم از شخص متکبر، که دیروز نطفه ای بوده و فردا لاشه ای است!»
- ۱۶- قال الباقر(ع): «لما سأله مولانا الصادق(ع) عن العائط...: تصغیراً لابن آدم، لکیلا یتکبر و هو یحمل غائطه معه»؛ «امام باقر(ع)، در پاسخ به سوال مولایمان حضرت صادق(ع) از حکمت دفع مدفوع انسان فرمود: برای تحقیر آدمیزاد است، تا او که با خود، مدفوعش را حمل می کند، تکبر نوزد.»
- ۱۷- قال الصادق(ع): «ما من أحد یتیه إلا من ذلّة یجدها فی نفسه» (کلینی، ۱۴۰۷: ج ۲، ص ۳۱۵-۳۱۶): «امام صادق(ع) فرمود: هیچ کس نیست که تکبر ورزد، مگر بر اثر خواری و حقارتی است که در خود می یابد.»
- ۱۸- قال امیرالمومنین(ع): «التکبر یضع الرفیع» (آمدی، ۱۳۴۰: ج ۲، ص ۳۵۸): «تکبر ورزیدن، آدم بلند مرتبه را پست می گرداند.»
- ۱۹- قال علی(ع): «من تکبر علی الناس ذلّ» (مجلسی، ۱۳۴۳: ج ۷۴، ص ۲۳۵): «علی(ع) فرمود: هر که بر مردم بزرگی فروشد، خوار شود.»
- ۲۰- قال رسول الله(ص): «أمقت الناس المتکبر» (مجلسی، ۱۳۴۳: ج ۷۰، ص ۲۳۳): «منفورترین مردم، شخص متکبر است.»
- ۲۱- قال علی(ع): «لا ینبغی لمن عرف الله أن یتعاضم» (آمدی، ۱۳۴۰: ج ۶، ص ۳۶۹): «علی(ع) فرمود: برای کسی که خدا را می شناسد سزاوار نیست خودبزرگ بین باشد.»
- ۲۲- قال الصادق(ع): «من ذهب یری أن له علی الآخر فضلاً فهو من المستکبرین، [قال حفص بن غیاث] فقلت له: إنما یری أن له علیه فضلاً بالعافیة إذا راه مرتکبا للمعاصی، فقال: هیات هیات! فلعله أن یرکون قد غفرله ما أتى و أنت موقوف محاسب» (عروسی حویزی، ۱۴۱۵: ج ۳، ص ۴۸): «اما مصادق(ع) فرمود: «هرکس بر این باور باشد که از دیگران برتر است، او در شمار مستکبران است، حفص بن غیاث می گوید: عرض کردم که اگر گنهکاری را ببیند و به سبب بی گناهی و پاکدامنی خود، خویشتن را از او برتر بداند چه؟ فرمود: هیات هیات! چه بسا که او آمرزیده شود، اما تو را برای حسابرسی، نگه دارند.»

نتیجه بحث از روایات و احادیث

با این که احادیث در کتب اسلامی در این زمینه بسیار زیاد است، ولی همین تعداد حدیث که مرور گردید به قدر کافی گویاست و زشتی فوق‌العاده این صفت رذیله را می‌رساند. این احادیث، کبر و بزرگی و عظمت را تنها برازنده خدا دانسته و در سایر موجودات، امری ناشایست می‌داند. در این احادیث، تکبر و استکبار، سرچشمه گناهان دیگر و بر باد رفتن سرمایه‌های سعادت و زشت‌ترین رذائل اخلاقی و سبب محرومیت از ورود در بهشت و نظر داشت الهی شمرده شده است و نشانگر آن است که تا چه حد این صفت مذموم، در انحطاط مقام انسانی، موثر و کارگر است. آری! همان طوری که دیدید، تعبیرات کوبنده فوق‌نشان دهنده آن است که استکبار، حتی در لحظات کوتاه، چه پیامدهای خطرناکی دارد و چگونه همچون آتش سوزان، می‌تواند حاصل یک عمر طولانی، اعمال صالحه را بسوزاند و خاکستر کند و شفاوت ابدی و عذاب جاویدان را نصیب صاحبش سازد. بنابراین شایسته و بایسته است که روندگان و پیوندگان راه الهی، برای رسیدن به عزت و بزرگواری، صفت رذیله کبر را از خودشان زدوده و پاک نموده، و تواضع و فروتنی را سرلوحه و دستورالعمل برنامه سعادت و فلاح خودشان قرار دهند.

نگاه قرآنی و روایتی به استضعاف

در آیات قرآن کلمه‌ی «استضعاف» و مشتقات آن استعمال شده است که اکثر آنها به معنای «ضعیف شمرده شده» است و این معنا دارای مصادیقی مانند: استضعاف عقیدتی، استضعاف مادی، استضعاف جسمی و عقلی می‌باشد. معنای دیگر استضعاف؛ به ضعف کشاندن است، به این معنا که مستضعفان در واقع انسان‌هایی با قدرت عقلی و عقیدتی قابل توجهی‌اند ولی توسط زور و قدرت مستکبران و دیگر شرایط اجتماعی به ضعف کشانده شده و توانایی مخالفت تا حد زیادی از آنان گرفته شده است. همین دو معنا در روایات نیز به کار برده شده است.

در تعالیم و معارف اسلامی دو اصطلاح «استکبار» و «استضعاف» کاربرد ویژه‌ای دارند. این دو واژه؛ از نظر کلمات زبان عربی، مصدر هستند و در باب استفعال قرار گرفته‌اند. استضعاف از ماده‌ی «ضعف» به معنای سستی و ناتوانی است. و استضعاف به لحاظ هیئت خود دارای دو معنا است؛ یکی ضعیف شمردن (جوهری، ۱۹۵۶ م: ج ۴، ص ۱۳۹۰) که این معنا دارای استعمال بیشتر است، و دیگری به ضعف کشاندن یا ضعیف کردن (فیومی، ۱۴۰۵ ق: ج ۲، ص ۳۶۲). در آیات قرآن که کلمه‌ی «استضعاف» و مشتقات آن استعمال شده است، اکثر آنها به معنای ضعیف شمرده شده است و این معنا دارای مصادیقی مانند: استضعاف عقیدتی، استضعاف مادی، استضعاف جسمی و عقلی است که به هر کدام به صورت مختصر و گذرا اشاره می‌کنیم.

استضعاف عقیدتی و ایمانی

در آیات متعددی از قرآن کریم، کلمه مستضعفان در مقابل مستکبران استعمال شده است. در این آیات به پیروی مستضعفان از مستکبران اشاره شده است که مستکبران توانسته‌اند با انواع تبلیغات و امکانات مادی فراوانی که داشته‌اند، عقیده و باور خود را بر جامعه تحمیل کنند؛ لذا وقتی در قیامت خداوند این دو گروه را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد از مجادله آنان خبر می‌دهد و می‌فرماید: «...وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْجَعُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضِ الْقَوْلِ يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْ لَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ» (سبأ: ۳۱)؛ اگر ببینی هنگامی که این ستمگران در پیشگاه پروردگارشان (برای حساب و جزا (نگه‌داشته شده‌اند، در حالی که هر کدام گناه خود را به گردن دیگری می‌اندازد (از وضع آنها تعجب می‌کنی)! مستضعفان به مستکبران می‌گویند: «اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم». بله، مستضعفان بهانه می‌آورند که اگر شما مستکبران نبودید ما مؤمن بودیم و این پیروی از عقاید شما بود که ما را دچار عذاب الهی کرد. اما خداوند این بهانه را قبول نکرده و همان طور که به مستکبران، ظالم می‌گوید؛ به مستضعفان نیز ظالم گفته است. بنابراین؛ در این آیه و آیات مشابه (ابراهیم: ۲۱؛ غافر: ۴۷ و ۴۸)، که گفت‌وگوی مستضعفان در مقابل مستکبران را آورده، مستضعفان را نیز در زمره ظالمان بر شمرده است.

استضعاف مادی

در آیاتی از قرآن کریم، این دو گروه در مقابل هم نیستند و فقط اشاره به مستضعفان شده است، این گروه افرادی مانند مسلمانان صدر اسلام‌اند که بخصوص تا قبل از هجرت هیچ‌گونه امکانات مادی برای دفع ستم مستکبران نداشتند، خداوند از این واقعیت خبر داده و آنان را مستضعف می‌نامد، این استعمال با معنای لغوی استضعاف نیز هماهنگی دارد؛ زیرا کسانی که ضعیف شمرده شده‌اند، واقعاً هم می‌توانند ضعیف باشند و این دو با هم تنافی ندارد، بلکه بیشترین سازگاری معنای لغوی با این مصداق است؛ یعنی عده‌ای در جامعه ضعیف شمرده می‌شوند و در واقع ضعیف هم هستند، این معنا درباره کودکان و زنان نیز که دارای ضعف قوای جسمانی‌اند نیز، صادق است. خداوند می‌فرماید: «وَاذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ..» (انفال: ۲۶)؛ و (به یاد آرید) هنگامی که شما اندک و مستضعف در روی زمین بودید. در این آیه و آیات مشابه (اعراف: ۱۵۰؛ هود: ۹۱)، استضعاف باز هم به معنای اول آن آمده است.

استضعاف جسمی و عقلی

در برخی از آیات به افراد ضعیف جامعه که احیاناً دارای قوای جسمانی ضعیف‌تری هستند و در اموری مانند جهاد نمی‌توانند شرکت کنند و این واجب الهی از آنان برداشته شده است، مستضعف اطلاق می‌شود. برخی از مردان، اکثر زنان و تقریباً همه کودکان از این دسته‌اند.

خداوند می‌فرماید: «إِلَّا الْمُسْتَضْعِفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ...» (نساء: ۹۸)؛ مگر ناتوان شدگان از مردان و زنان و کودکان... در این آیه و آیات مشابه (نساء: ۱۲۷) مستضعف به معنای اول یعنی کسانی که ضعیف شمرده شده‌اند، آمده است که واقعاً هم در زمره‌ی ضعیفان جامعه هستند. کلمه‌ی استضعاف در قرآن، لزوماً به معنای مثبت یا منفی نیامده است، در جایی که در مقابل مستکبران قرار گرفته و خبر از کرنش مستضعفان در مقابل آنان دارد، مذموم شمرده شده است اما در جایی که خبر از یک واقعیت خارجی است مانند استضعافی که در کودکان و زنان وجود دارد نه تنها مذموم نیست، بلکه با ترجمه به آنان نگریسته است. آیات ۹۷ و ۹۸ سوره‌ی نساء به زیبایی این دو مطلب را کنار هم آورده است؛ یعنی ابتدا مستضعفانی که در مقابل ستمگران تسلیم شدند، مذمت کرده و آنان را وعده عذاب داده، سپس با ترجمه خاص خود به زنان و کودکان و مردان ناتوان اشاره کرده و آنان را از شمول عذاب خارج کرده است. قرآن می‌فرماید: «قطعاً کسانی که [با ترک هجرت از دیار کفر، و ماندن زیر سلطه کافران و مشرکان] بر خویش ستم کردند [هنگامی که] فرشتگان آنان را قبض روح می‌کنند، به آنان می‌گویند: [از نظر دین‌داری و زندگی] در چه حالی بودید؟ می‌گویند: ما در زمین، مستضعف بودیم. فرشتگان می‌گویند: آیا زمین خدا وسیع و پهناور نبود تا در آن [از محیط شرک به دیار ایمان] مهاجرت کنید؟! پس جایگاهشان دوزخ است و آن بد بازگشت گاهی است* مگر مردان و زنان و کودکان مستضعفی که [برای نجات خود از محیط کفر و شرک] هیچ چاره‌ای ندارند، و راهی [برای هجرت] نمی‌یابند (نساء: ۹۷ و ۹۸).

معنای دوم استضعاف

معنای دوم استضعاف، به ضعف کشاندن است. این معنا در مقابل مستکبران، استعمال می‌شود، ولی مستضعف در این معنا به کسانی اطلاق می‌شود که در مقابل مستکبران از خود ضعف نشان نمی‌دهند (بر خلاف مستضعف عقیدتی) و تابع آنان نیستند اما به هر دلیل توسط آنان به ضعف کشانده شده‌اند به طوری که توانایی مخالفت و ستیز با ظالمان، از آنان گرفته شده است. این معنا هم احیاناً در قرآن استعمال شده است (مصباح یزدی، ۱۳۸۴: ص ۹۳). از جمله این آیات می‌توان به آیه‌ی «وَوُزِّدُوا أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» (قصص: ۵)؛ اشاره کرد، آیه می‌فرماید: «خواستیم کسانی که در زمین مستضعف شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان مردم قرار دهیم و ایشان را وارث کنیم». در این آیه و آیات مشابه (اعراف: ۱۳۷؛ قصص: ۴) استضعاف به معنای به ضعف کشاندن است؛ یعنی کسانی که به خودی خود می‌توانند قدرتمند باشند ولی عده‌ای آنان را به ضعف کشانده‌اند.

مصادیق مستضعفان در قرآن

بنابراین در قرآن کریم از زنان و اطفال و کودکان بی‌سرپرست (نساء: ۹۸ و ۱۲۷)، همچنین از مسلمانان در زمانی که در مکه بودند به عنوان مصادیق مستضعف نام برده شده است (انفال: ۲۶).

معانی و مصادیق استضعاف در روایات

در این قسمت به طور گذرا نگاهی به این واژه در روایات داریم.

معنای اول استضعاف

در روایات به هر دو معنای استضعاف اشاره شده است؛ در برخی از روایات به اطفال و کودکان و یا زنان و مردانی که قدرت فهم و درک پایینی دارند و به کودکان تشبیه شده‌اند، مستضعف گفته شده است (کلینی، ۱۴۰۷ق: ج ۲، ص ۴۰۴) که این همان معنای اول استضعاف است.

معنای دوم استضعاف

در روایات همچنین اشاره‌های زیبایی به مصداق این معنا از استضعاف شده است، امامان و پیامبران معصوم (ع) در طول تاریخ از جمله ظلم ستیزانی بودند که با مشرکان و مستکبران مدارا نکردند اما همیشه هم شرایط اجتماعی و حمایت مردم به گونه‌ای نبود که بتواند در مقابل ستمگران، آشکارا قیام کنند و به نوعی توسط آنان و دیگر شرایط به ضعف کشانده شدند. در برخی از روایات از این بزرگان نیز به عنوان مستضعف یاد شده است. در روایتی است که پیامبر اکرم (ص) به امام علی (ع) و حسنین (ع) نگاه کرد، گریست و گفت: شما مستضعفان بعد از من هستید، سپس ایشان آیه «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً» را قرائت کرده و فرمودند: این آیه تا روز قیامت درباره ما جاری است. این مصداق از روایت با معنای دوم استضعاف سازگار است؛ یعنی کسانی که به خودی خود می‌توانند دارای قدرت باشند ولی توسط عده‌ای قدرت آنان سلب شده است.

نتیجه گیری

پس از بررسی استکبار و استضعاف از دیدگاه قرآن و روایات نتایج زیر حاصل گردید: «استضعاف» از ماده «ضعف» است. ناتوانی، دایره وسیعی دارد و شامل ضعف در بدن، نفس و حالات گوناگون می گردد. راغب اصفهانی می نویسد: ضعف در مقابل قوت است و کسی که ناتوان می شود، ضعیف است. برخی ضَعْف و ضَعْف را دو لغت دانسته اند. خلیل می گوید: «ضَعْف (با ضمّ میم) ناتوانی بدنی است و ضِعْف (با فتح میم) ناتوانی در عقل و اندیشه. «استضعاف»، مصدر باب استفعال است و این وزن، دارای معانی گوناگونی است. «استکبار» از ماده «کبر» است. از این رو، باید معنای «کبر» را در فرهنگ نامه ها بیابیم. جوهری، در الصحاح «کَبُرَ» را بزرگ شده و «کَبِرَ» را عضویت و کبریا معنا کرده است و فیومی در المصباح المنیر «کَبُرَ» را به معنای «عَظُمَ» دانسته است و احمد بن فارس در معجم مقایس اللغة، اصل ماده این کلمه، «ک-ب-ر» را مقابل صِغَر و کوچکی دانسته و «کَبِرَ» را پیری و «کَبِرَ» را به عظمت تفسیر کرده است. راغب اصفهانی در توضیح این لغت می نویسد: «کبر» از حالات و ویژگی های روحی انسان است که در دیگر موجودات نیست و آن، خوش آمدن از خود و در نتیجه خود را برتر و بزرگتر از دیگران دیدن است. لذا با توجه به نتایج تحقیق، نتیجه می توان گرفت که در قرآن و روایات عوامل استکبار و استضعاف مورد توجه قرار گرفته است.

انواع استضعاف را براساس آیات قرآن و روایات عبارتند از: استضعاف فکری، استضعاف اجتماعی و استضعاف سیاسی. انواع استکبار نیز از دیدگاه قرآن و روایات عبارتند از: استکبار پنهان و استکبار آشکار، استکبار در برابر خدا، پیامبران، محرومان و مستضعفان، استکبار سیاسی و استکبار اقتصادی. همچنین عوامل استکبار شامل برتری های توهمی، اقتدار و شوکت ظاهری، توانگری اقتصادی، غرور علمی، گناهکاری. و نیز عوامل استضعاف شامل استضعاف پذیری و مستکبران می باشد. استکبار و استضعاف از دیدگاه قرآن و روایات دارای آثار منفی نیز هستند که پیامدهای استکبار عبارتند از: نابودی شرف، آفت خرد، ناسزا گفت، فقدان فضل و شرف، ایجاد عداوت و کینه، انتهای به مکابره و ستیز با حق، از بین برنده نیکی های پیشین. همچنین آثار استضعاف در قرآن با بیان این موارد ذکر شده است: احساس ناامنی، استثمار، رفع تکلیف، رفع عذاب، رفع مؤاخذه، قتل. در بیان قرآن کریم احساس ناامنی و هراس از ربوده شدن، پیامد استضعاف از سوی کافران زورمدار می باشد. در قرآن زنده نگه داشتن زنان بنی اسرائیل برای استثمار آنان از سوی فرعون، در پی استضعاف و تحقیر آنان بیان شده است. لذا با توجه به نتایج تحقیق، می توان ادعان داشت که در قرآن و روایات آثار و پیامدهای سوء استکبار و استضعاف مورد توجه قرار گرفته است.

فهرست منابع

- قرآن کریم.
۱. ابن بابویه قمی، حسین بن علی. (۱۳۸۵). علل اشرائع، قم، مکتبه الدواری.
۲. ابن شعبه، حسن بن علی. (۱۳۷۳). تحف العقول عن آل الرسول، آیت الله کمره ائی، تهران، انتشارات، کتابچی.
۳. افتخاری، اصغر، باباخانی، مجتبی. (۱۳۹۴). معناشناسی استکبار در قرآن کریم. آموزه های قرانی، دانشگاه علوم اسلامی رضوی. شماره ۲۱، صص ۲۷-۵۳.
۴. الآلوسی البغدادی، محمود، (۱۴۰۵ ق). روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم و السبع المثانی، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۵. آمدی، عبدالواحد بن محمد. (۱۳۴۰). غرر الحکم و درر الحکم، جمال الدین محمد خوانساری، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۶. ایرانی، محمد، نگاهی به شیوه ابوالفتوح رازی در تفسیر قصص قرآنی، اینه پژوهش، مهر و آبان ۱۳۸۴، شماره ۹۴، صص ۸۸-۱۰۰.
۷. البروسوی، اسماعیل حق. (۱۴۱۲ ق). تفسیر روح البیان، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
۸. بیضاوی، عبدالله، (۱۴۱۸ ق). أنوار التنزیل و أسرار التأویل (تفسیر البیضاوی)، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۹. جوهری، اسماعیل. (۱۹۵۶ م). الصحاح، تاج اللغة وصحاح العربیة، تحقیق: أحمد عبد الغفور عطار، مصر، دار الكتاب العربی.
۱۰. حر عاملی، محمد. (۱۴۱۳). تفصیل وسائل الشعیة الی تحصیل مسائل الشریعة، بیروت: موسسه آل البیت (ع) لاحیاء التراث.
۱۱. الرازی الشافعی، محمد. (۱۴۱۲ ق). التفسیر الکبیر (مفاتیح الغیب)، بیروت: دارالکتب العلمیة.
۱۲. راغب اصفهانی، محمد. (۱۹۷۲). معجم مفردات الألفاظ القرآن. تحقیق: ندیم مرعشلی، تهران، مکتبه المرتضویه.
۱۳. الزمخشری، جارالله. (۱۴۲۷ ق). الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل، بیروت، دارالكتاب العربی.
۱۴. سید قطب، ابراهیم ابن شاذلی. (۱۳۷۸). فی ظلال القرآن، ترجمه: مصطفی خرم دل، تهران، نشر احسان.
۱۵. طباطبائی. سید محمدحسین. (۱۳۷۴ ش). المیزان فی تفسیر القرآن، مترجم: سید محمد باقر

موسوی همدانی، قم: دفتر تبلیغات اسلامی.

۱۶. طبرسی، ابوالفضل بن حسن. (۱۳۶۵). مجمع البیان فی تفسیر القرآن، تهران، انتشارات ناصرخسرو.

۱۷. طبرسی، احمد بن علی. (۱۳۷۲). مجمع البیان فی تفسیر القرآن، تهران: انتشارات ناصر خسرو.

۱۸. طبرسی، حسن. (۱۳۶۵). مکارم الاخلاق، سیدابراهیم میرباقری، تهران: انتشارات فراهانی.

۱۹. عروسی حویزی، عبدعلی بن جمعه، (۱۴۱۵ق)، تفسیر نورالثقلین، تحقیق سیدهاشم رسولی محلاتی، قم: انتشارات اسماعیلیان.

۲۰. عیاشی، محمد بن مسعود. (۱۳۸۰ق). کتاب التفسیر، تهران: چاپخانه علمیه.

۲۱. فیض کاشانی، محمد بن مرتضی. (۱۴۱۵ق). تفسیر الصافی، تحقیق حسین اعلمی، تهران: انتشارات الصدر.

۲۲. فیومی، احمد بن محمد، (۱۴۰۵ ق). المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر للرافعی، قم: دار الهجرة.

۲۳. قرشی دمشقی، عماد الدین. (۱۳۸۵ ق). تفسیر القرآن العظیم، بیروت، دارالاندلس.

۲۴. کلینی، محمد بن یعقوب. (۱۴۰۷ق). الکافی، محقق و مصحح: غفاری، علی اکبر، آخوندی، محمد، تهران: دار الکتب الإسلامية.

۲۵. متقی هندی، علی. (۱۴۱۳ ق). کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، بیروت: مؤسسه الرسال.

۲۶. مجلسی، محمد باقر. (۱۳۴۳ ش.). بحار الانوار. بیروت: مؤسسه الوفاء.

۲۷. مکارم شیرازی، ناصر. (۱۳۸۵). اخلاق در قرآن، قم: مدرسه الامام علی علیه السلام.

۲۸. مکارم شیرازی، ناصر. (۱۴۱۳ ق). الامثل فی تفسیر کتاب الله المنزل، بیروت، مؤسسه البعثه.

۲۹. نهج البلاغه، (۱۳۸۷)، گردآورنده، محمد بن حسین، شریف الرضی، مترجم: عبدالمحمد آیتی.

۳۰. محمدحسن تبرائیان، حکیمه دسترنجی، محمدعلی مجد فقیهی. تهران، بنیاد نهج البلاغه.